



نشر تاریخ ایران: ۴۱

مجموعه‌ی متون و اسناد تاریخی: ۱۸



اسکار فن نیدرمایر

## زیر آفتاب سوزان ایران

ترجمه:

کیکاوس جهان‌داری

۴۱: نشر تاریخ ایران:

مجموعه‌ی متون و اسناد تاریخی: ۱۸



اسکارفن نیدرمایر

www.iran-archive.com  
زیر آفتاب سوزان ایران

ترجمه:

کیکاوس جهانداری

www.iran-archive.com



نشر تاریخ ایران (شرکت سهامی خاص): تهران - فلسطین شمالی - شماره ۱۴۶ - طبقه سوم  
تلفن ۶۵۹۸۴۴.

- نویسنده: اسکارفن نیدرمایر.
- اثر: زیر آفتاب سوزان ایران.
- مترجم: کیکاووس جهاننداری.
- چاپ اول تابستان ۱۳۶۳.
- تیراژ: ۵۰۰۰ (پنج هزار) نسخه.
- حروفچینی و چاپ: نقش جهان
- صحافی: میخک.
- حق چاپ محفوظ و در اختیار «نشر تاریخ ایران» است.

www.iran-archive.com

### معارف

موضوع آثاری که «نشر تاریخ ایران» منتشر می‌کند، اختصاص دارد به متون، اسناد، و پژوهش‌های تاریخی در باب گذشته‌ی ایران. این آثار تحت‌عناوین:

مجموعه‌ی متون و اسناد تاریخی

مجموعه‌ی پژوهش‌های تاریخی

ارائه شوند. ویژگی این آثار، اختصاص آنهاست به‌زمینه‌های فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی تاریخ ایران. هدف از نشر این آثار، شناخت کم و کیف‌گذران مردم است در ایران گذشته، که چسان زیستند، برچه بودند، و برایشان چه رفت.

نشر تاریخ ایران



فهرست مندرجات

۹	یش گفتار	۹
۱۳	درجه غرب به برلین	۱
۲۵	برلین - بغداد	۲
۳۴	کارشکنی ترکها	۳
۵۷	در عرصه نبرد ترکها و ایرانیها	۴
۷۱	صف آرای در ایران	۵
۸۳	اولین راهپیماییها در کویر	۶
۱۰۰	در دوزخ ایران	۷
۱۲۵	عبور از خطوط دشمن	۸
۱۳۹	قدم به قدم مورد تعقیب	۹
۱۵۵	دروازه هندوستان	۱۰
۱۶۷	در سرزمین گردها	۱۱
۱۸۱	روزهای ناامیدی	۱۲

- ۱۹۵ ..... ۱۳. در دربار امیر
- ۲۵۲ ..... ۱۴. توطئه‌های آلمانیها
- ۲۱۴ ..... ۱۵. در مسیر اسکندر
- ۲۲۵ ..... ۱۶. عبور از مرز روسیه
- ۲۳۷ ..... ۱۷. در تف خورشید قره‌قوم
- ۲۵۱ ..... ۱۸. نامردی بین نامردان
- ۲۶۹ ..... ۱۹. فرار از جنگ راهزنان و روسها و حرکت به سوی جبهه ترکها
- ۲۸۵ ..... ۲۰. پایگاه اصلی اصفهان
- ۲۹۷ ..... ۲۱. عبور از کویر لوت
- ۲۲۳ ..... ۲۲. شکست
- ۳۴۵ ..... ۲۳. فرار زایلر از شیراز
- ۳۶۶ ..... ۲۴. تبعیت از راهزنان
- ۳۸۶ ..... ۲۵. پایان کار و آثار «گروه حمله»
- ۳۹۵ ..... فهرست اعلام

زیر آفتاب سوزان ایران

[www.iran-archive.com](http://www.iran-archive.com)





## پیش گفتار

از زمانی که هیأت تحت سرپرستی من مرکز ایران را به اشغال درآورد و به افغانستان که تا آن هنگام پای اروپائیان، به آن نرسیده بود نفوذ کرد ده سال می گذرد. در این ده سال سیل ناسزا و اتهام از هر نوع و از هر دست از طرف دشمن به سوی ما روان بوده و ما ناگزیر آن را تحمل کرده ایم؛ اما در عین حال باز دشمنان ما بهتر از هموطنان خودمان توانسته اند خدماتمان را برآورد کنند و مورد تمجید قرار دهند، زیرا رویدادهای ایران و افغانستان در سالهای ۱۶-۱۹۱۵ فقط به صورت مختصر و ناقص در آلمان منتشر شده است. علل سیاسی و شخصی تاکنون مانع از آن بوده که به فشارهایی که از اطراف بر من وارد می شود تسلیم شوم و عامه را در جریان حقیقت قضایا بگذارم. هر گاه امروز به قلم دست می برم تا حوادث سیاسی و نظامی را در نجد ایران و سرگذشت پرازماجرای هیأت خود را در جنگ جهانی وصف کنم به این دلیل است که تصورات نادرستی را که متأسفانه به مقدار وسیع شیوع یافته بر طرف کنم و به تعرضاتی که اغلب از جانب انگلیسیها صورت گرفته پاسخ گویم؛ همچنین به این سبب که مردم مملکت خود را با کشورهای خاورمیانه و اهمیتی که برای ما واجدند آشنا سازم و البته این خطر را نیز به جان بخرم که با اظهار این مطالب ممکن است بعضی از توهمات و خیالاتی را که تاکنون

در اذهان آنها ریشه کرده بیاشوبم و پندارها را برباد دهم. سرانجام وظیفه خود نیز می‌دانم که یادگار و یاد بود ناقابلی از تمام دلیرانی که در سخت‌ترین لحظات مرا صمیمانه یاری کرده‌اند و با فدا ساختن زندگی و سلامت خود کاری فوق بشری انجام داده‌اند برپا دارم.

سر آن ندارم که کتابی ماجرائی به مفهوم و معنای متداول این کلمه، به آن صورت که در سالهای اخیر در بازار کتاب آلمان همه‌جا به چشم می‌خورد بنویسم. این اثر به هیچ‌وجه محصول خیال‌پردازی و کار ذهنی نیست و به خصوص خطاها و کوتاهیهای ما را نباید نادیده انگارد؛ بدون هیچ ملاحظه‌ای به صراحت تمام فعالیت‌های خود و تمام کسانی را که به همراه من بوده‌اند به کمک یادداشت‌های روزانه شخصی که پس از چندین سال کوشش و تلاش توانستم آنها را به آلمان بیاورم و در جایی امن نگاهدارم، شرح خواهم داد. البته هنوز کسانی در قید حیات‌اند و اوضاع و احوالی نیز وجود دارد که به من هشدار می‌دهند به هنگام شرح وقایع تا اندازه‌ای جانب ملاحظه و خودداری را رعایت کنم؛ به هر حال کاری خواهم کرد که از این رهگذر ادراک سلسله ناگسسته حوادث دچار اشکال نشود.

هر گاه خطاها را به باد انتقاد گیرم به هیچ‌وجه دیگران را متهم نمی‌کنم و اشتباهات خود را از نظر دور نمی‌دارم. به هم‌چنین هیچ قصد ندارم دلایل و علل نقیصه‌ای را که در سیاست ما نسبت به شرق وجود دارد برشمارم؛ این علل اساسی‌تر و عمیق‌تر از آنند که بتوان در این کتاب به آنها پرداخت، چه بیش از همه هدف این اثر آن است که توجه محافل وسیع‌تری از خوانندگان را به خود جلب کند. بنابر ملاحظات عملی ناگزیر بودم که حدود و ثغور معینی را در این اثر رعایت کنم و به همین دلیل ممکن نشد که خاطرات و ماجراهای همه گروه‌های این هیأت را که در طول دو سال ایران و افغانستان را در تمام جهات و اطراف زیرپا گذارده‌اند به صورت مشروح‌تر مورد بحث قرار دهم، زیرا کتابهایی را مستقلاً می‌شود صرف این کار

کرد. ناگزیر به این اکتفا کردم که بعضی از قسمت‌ها و فصل‌ها از خاطرات و تجربیات خود را که بیشتر گویای مطلب بود به خوانندگان ارائه‌دهم: یعنی ماجرای ایجاد این هیأت و حرکت آن و مسیر گروه خاص افغانستان و ایران را.

به‌هنگام توصیف فعالیت گروه در ایران من از یادداشت‌های روزانه آقای زایلر<sup>۱</sup> فرمانده پیشین گروه ایران و همچنین یادداشت‌های برادرم دکتر فریتس نیدرمایر<sup>۲</sup>، طیب هیأت سودجسته‌ام. چون ناگزیر بودم برای رعایت همه جوانب امر و ذکر مطالب لازم در یادداشت‌ها خیلی به اختصار بکوشم بنابراین به فعالیت‌ها و اقدامات گروه سوگمایر<sup>۳</sup> که اصولاً برای بلوچستان در نظر گرفته شده بود و واسموس<sup>۴</sup> که در یک سرزمین کوچک دورافتاده سرگرم کار بود، متأسفانه فقط به صورتی سطحی پرداخته‌ام.

عکس‌های ضمیمه کتاب را اغلب من خود گرفته‌ام؛ مقداری از آنها نیز مربوط به‌اموریتی است که در دوران صلح یعنی در سال‌های ۱۹۱۲-۱۴ تهیه کرده بودم. همان‌طور که همیشه پیش می‌آید، نمی‌شد که جالب‌توجه‌ترین لحظات را در عکس تثبیت کرد، چه در چنین مواقعی فکر آدمی متوجه همه چیز هست مگر گرفتن عکس. به‌ر حال این عکس‌ها تصویری تقریبی از اشخاص و سرزمین‌هایی که در کتاب مورد بحث قرار گرفته‌اند به‌خواننده می‌دهد. کسانی را که بیشتر به افغانستان توجه دارند به کتاب مصور خود تحت عنوان «افغانستان» که در سلسله انتشارات هیرزه‌مان<sup>۵</sup> در سال ۱۹۲۴ به چاپ رسیده راهنمایی می‌کنم. بعضی از عکسها را نیز مرهون لطف همراهمان

- 
- 1- F. Seiler
  - 2- Dr. Fritz Niedermayer
  - 3- Zugmayer
  - 4- Wassmuss
  - 5- K. W. Hiersemann

ودوستان خود آقایان فویگت<sup>۶</sup>، واگنر<sup>۷</sup>، ری بیچکا<sup>۸</sup> و یارولیمک<sup>۹</sup> هستم. آقای پروفیسور سون هدین<sup>۱۰</sup> لطف کردند و تصویری از واحه چارده در اختیارم گذاردند. در کار دشوار تهیه منابع انگلیسی از همکاری آقای دکتر گراتسل<sup>۱۱</sup> از کتابخانه ملی مونیخ و سروان دکتر گک. فویگت برخوردار بوده‌ام. به خصوص می‌خواهم توجه خوانندگان را به نقشه ضمیمه جلب کنم که برای دنبال کردن راه دور ودرازی که هیأت طی کرده است نمی‌توان از آن چشم پوشید.

برلین، یانیر ۱۹۴۵

اسکار فن نیدرمایر

www.iran-archive.com

---

6- Voigt

7- Wagner

8- Ribitschka

9- Jarolimek

10- Sven Hedin

11- E. Gratzl

## از جبهه غرب به برلین

در جنگل شامپنوا<sup>۱</sup> - یا کوب<sup>۲</sup> - تلگرام - تصمیم مشکل - هیجان و نخستین تردید.

«نزدیک بود گیر بیفتیم!» شکر خدا! یا کوب باز پیدایش شد. در حالی که قرابین خالی از فشنگش را زیر بغل قرارداداده بود آهسته و پیرسہ زنان از جاده جنگلی بیرون آمد و نگاهی تحقیرآمیز به فرانسویانی که از پشت به او شلیک می کردند انداخت.

در نبردهای نزدیک نانسی قوای ما در اثر آتش سخت و غافلگیر کننده جانی گراندمونت<sup>۳</sup> ناگزیر به توقف شده بود. قبل از آنکه توپخانه سنگین ما وارد عمل شود و ما اطلاعاتی از وضع و موقع توپخانه دشمن در دست داشته باشیم فکر پیشروی بیشتر به مخیله کسی خطور نمی کرد. برای آنکه اطلاعات لازم به دست آید در سراسر جبهه دستور داده شده بود که شدیداً به تجسس بپردازند و من بانفراتی

1- Champenoux

2- Jacob

3- Grand Mont

چند از هنگ سواران سبک مأموریت یافته بودم در پناه یکی از اسوارانهایی که به همین منظور تشکیل شده بود، در جهتی که از هر لحاظ برای تجسس مناسبتر می نمود، تا جای ممکن در موضع دشمن نفوذ کنم. من خود این اسواران را در پیشاپیش خط پیاده نظام خودمان که در حاشیه جنگل شامپنو در حرکت بود، دیدم که داشت به داخل جنگل می رفت اما هنگامی که با به جای گذاردن اسبها در پشت آن قسمت از جنگل که با بوته های پریشت صعب العبور شده بود شخصاً در جهت موضع دشمن پیشروی کردم، دیگر نتوانستم اثری از آن پیدا کنم. پس از اینکه موفق شدم در پناه پست و بلندبها تاقلب خطوط دشمن نفوذ کنم و چند طرحی از وضع آنجا تهیه کنم ناگهان در دویت متری خود با پیاده نظام دشمن مواجه شدم و دیگر آنها کاری جز گشودن آتش بر روی من نمی توانستند. هنگامی که گلوله از اطراف و اکناف بر من و چندسوار همراهم می بارید دستور عقب نشینی دادم که تنها کسی که از آن تبعیت نکرد یا کوب بود؛ او که دیوانه وار همچنان به شلیک ادامه می داد، کار عقب نشینی مرا تسهیل می کرد. هیچ نمی خواستم چنین فردی را که در عملیات اخیر به خوبی لیاقت و دلیری خود را ثابت کرده بود از دست بدهم. پیاده نظام ما نیز در این گیرودار در برخوردی پر از ضایعات با دشمن توانسته بود خصم را باز به جنگلی که هم اکنون ما از آن بیرون آمده بودیم بازگرداند. همینکه یا کوب به پیش ما رسید از اطراف و اکناف از داخل جنگل گلوله های دشمن صغیر کشان از پهلوی گوش ما گذشت؛ یکی از افراد پیاده نظام فریاد کشید. ناگزیر بودیم حالا دیگر با اسبهای خود از اینجا فاصله بگیریم. با بقیه افراد خود بر اسب جستیم و در زمینی که هیچ سرپناهی در آن وجود نداشت و پراز گودال و سیم خاردار بود و توپخانه دشمن با شراپنل آن را زیر آتش گرفته بود، مهمیز کشان به پشت ویرانه های پر حفاظ شامپنو پناه جستیم. همینکه آتش توپخانه دشمن فرو نشست باز تك و تنها با اسب به صف مقدم پیاده نظام شتافتیم،

تا از وضع چندتن سواری که مفقود شده بودند جو یا شوم. در آنجا بود که ناگهان پشت سر خود صدای پای اسبی شنیدم: یا کوب بود. گفتم «چرا پشت جبهه نماندید؟ من آخر به وجود شما احتیاج دارم!» در جواب گفت «نه، شمارا تنها نمی گذارم!» در همان روز با طرحهای گرانبهایی که تهیه کرده بودم به ستاد لشکر بازگشتم. هنگامی که در خارج از حدود برد تیر دشمن بانفرا ت دلیر خودم که هر يك از آنها سیگاری بر لب داشت در جاده ای جنگلی اسب می راندیم، احساسی حاکی از رضایت و شادی برهنه ما چیره شد، چه همه متوجه این نکته شدیم که بار دیگر زندگی خود را باز یافته ایم. آواز خوانان وارد محل ستاد لشکر، یعنی جایی که مارا از دست رفته و کشته می پنداشتند، شدیم. اما ناگفته نباید گذاشت که در این اقدام مشکل تجسسی اسوارانهایی نابود شده بودند! استقبال صمیمانه ای که پس از چنین مأموریت پر مخافتی از جانب فرمانده ما، ژنرال فن شوخ<sup>۴</sup> که قلبی حساس برای همه دردها و شادیهای زیردستان خود داشت و افسر ستادش، سرگرد فن رایشرت<sup>۵</sup> که به خوبی می دانست چگونه با کلمات زندگی بخش خود غم و یأس را از دلها ریشه کن کند، از ما به عمل آمد و تقدیر و تمجیدی که از اقدامات ما شد، عملیاتی که هیچ مقیاسی برای قضاوت درباره آنها در آن روزها وجود نداشت، مرارتی را که متحمل شده بودیم به خوبی جبران کرد.

حال دیگر فرمان ترك موضع صادر شد، چه يك لشکر پروسی جایگزین ما گردیده بود. ستاد آماده بازگشت شد تا این لشکر آسیب دیده بتواند به استراحت کوتاهی که سخت به آن محتاج بود بپردازد. هنگامی که به اطراقگاه بعدی یعنی روستای کوچکی در جنوب متس<sup>۶</sup> که تصور می کنم نام آن پونتوا بود وارد شدم، فرمانده کدر اتموویل

4- Von Schoch

5- Von Reichert

6- Metz



نشسته بود مرا با اشاره‌ای به سوی خود خواند و بدون برزبان آوردن کلمه‌ای متن تلگرامی را به دستم داد. در این تلگرام از من پرسیده شده بود که آیا برای شرکت در یک مأموریت خارج از کشور آمادگی دارم یا نه، دیگر هیچ. عواطف و احساسات کاملاً متفاوتی بر من چیره شد. ژنرال که متوجه این نکته بود تنها به گفتن این کلمات اکتفا کرد: «بزرگترین خدمتی را که از شما برمی‌آید برای وطن خود انجام دهید. دو ساعت وقت برای فکر کردن به شما می‌دهم!» در پرس و جوی تلفنی از لشکر مطلب بیشتری دستگیرم نشد و مرا برای کسب اطلاعات بیشتر به وزارت جنگ ایالت بایر که این تلگرام از آنجا بود هدایت کردند.

پس از مدتی تأمل سرانجام جواب مثبت خود را اعلام داشتم. با خود گفتم هر گاه مطلب بر سر مأموریتی باشد که چندان امید موفقیت ندارد لشکر و هنگ من مرا باز با کمال میل به خدمت خواهند پذیرفت. به عنوان هدیه سفر اجازه داشتم وفادارترین و کارآمدترین سواران را با خود همراه ببرم. به درون کاهدان مجاور خزیدم و با چراغ دستی الکتریکی خود چهره کسانی را که در خواب بودند روشن کردم. یا کوب را از آن بالای بالا پائین کشیدم و از او پرسیدم که آیا بامن خواهد آمد. جواب این بود «باشما هر جا که باشد خواهیم آمد.» بدین ترتیب کار وداع بر من آسان شد.

روز بعد اتومبیل لشکر مرا به محل زیبا و قدیمی هنگ یعنی به هنگ دهم توپخانه صحرائی بایر که درست در جنوب متس استقرار یافته بود، برد. وداع صمیمانه کوتاهی با تمام رفقا و دوستان، با آتشبار سوم که تقریباً از ده سال پیش در آن خدمت می‌کردم و با بسیاری کسان دیگر که تقدیر نبود هرگز بینمشان به عمل آوردم. در ایستگاه اصلی راه آهن متس یا کوب باشمشیر و قراینی که هیچوقت از آنها جدا نمی‌شد چشم به راه من بود.

در مونیخ مرا به ستاد کل در برلین راهنمایی کردند. در آنجا

آگاه شدم. که مطلب برسر يك مأموریت مختلط آلمانی و ترك به افغانستان است که هدف آن ایجاد ناراحتی برای انگلیسیان در هند باید باشد؛ گفتند که در وزارت خارجه مرا در جریان جزئیات امر خواهند گذاشت. در اینجا دیگر با مردمی گوناگون و پرمشغله روبه رو شدم که با عباراتی آتشین از این اقدام بزرگ که موفقیت بسیار برایش پیش بینی می شد داستانها گفتند و دهان مرا به اصطلاح درست و حسابی آب انداختند. بدون تردید فکر خوبی بود اما ذکر جزئیاتی که تا به حال اتفاق افتاده بود مرا به صورتی اساسی دچار تردید و تزلزل کرد. بیست و پنج نفر را از پیش به قسطنطنیه فرستاده بودند که از آن میان تنها يك نفر فقط قسمت کوچکی از ایران یعنی کشوری را که بین ترکیه و افغانستان قرار داشت دیده بود. بقیه هیچ وقت در این قسمت از کشورهای مشرق زمین نبوده اند. همه یا از مأمورین خدمت در کشورهای افریقایی محسوب می شدند و یا بر اثر توصیه های خصوصی و یا مصلحت کسب و کار به آنجا روانه شده بودند. مطلع شدم که نیروی دریائی آلمان نیز نسبت به این مأموریت اظهار علاقه کرده و نمایندگانی گسیل داشته است. از مطالعه پرونده های وزارت خارجه پی بردم که اخبار قابل اطمینان و درست درباره هندوستان فقط و فقط از طرف افسری که مدتهای دراز در آن دیار سفر کرده رسیده است و بس. هیچکس به فکر احضار این افسر نیفتاده بود. هنگامی که به اصرار من تلگرامی برای او فرستادند، جواب رسید که چند روز پیش در جبهه شهید شده است. پس، بنابر این من تنها کسی بودم که ایران و هند را واقعاً می شناخت؛ تازه این را هم بگویم که از قسطنطنیه توجه مقامات را نسبت به من جلب کرده بودند.

به نظر من چنین آمد که سراسر این اقدام بیش از اندازه جنبه سیاسی و تجاری پیدا کرده است. وابستگی آن، هم به وزارت امور خارجه و هم به ستاد کل، تساوی حقوق کامل اعضا، فقدان رهبری

واحد و همچنین نبودن مقامات تشکیلاتی چه در برلین و چه در خود هیأت مأموریت، تصورات پریشان و غیر روشن از نحوهٔ اجرا، فقدان دستور صریح کار و فرماندهی همه و همه مرا بر آن داشت که تقاضا کنم این هیأت تحت رهبری قاطعی قرار گیرد، تشکیلات نظامی پیدا کند و قوانین و مقررات جنگی بر آن حاکم شود. پس از اینکه با این تقاضاها موافقت و تعلیمات لازم به قسطنطنیه ابلاغ شد آمادگی خود را برای همکاری اعلام داشتم. البته قبل از این کار آمادگی پرفسور سوگمایر سیاح مشهور بلوچستان و تبت را نیز برای شرکت در این مأموریت جلب کرده بودم. به خود زیاد زحمت فکر نداده بودند که چگونه می‌توان به افغانستان رسید، چطور می‌توان بر موانع عظیم موجود در صحرای کویر ایران غلبه کرد. پیشنهاد قبول رهبری این مأموریت را به دلیل آنکه پذیرفتن مسئولیت این کار برای من که در شمار جوانترین اعضای گروه هستم شاق و سنگین است، رد کردم؛ اما اظهار آمادگی کردم که با دو تن از فعال‌ترین افراد گروه به انتخاب سفارت آلمان در قسطنطنیه در این کار مشارکت جویم.

از همان بدو امر نسبت به اخبار فراوانی که دربارهٔ ناراحتی‌ها و بی‌قراری‌های هند می‌رسید و طرز فکری که توسط هندیان انقلابی که از سراسر جهان به آلمان روی آورده بودند تغذیه می‌شد دایر بر اینکه ملت هند دست به قیام و طغیان خواهد زد سخت بدبین بودم. آخر من همین اواخر یعنی در بهار ۱۹۱۴ از هندوستان بازگشته بودم و در آنجا اطمینان حاصل کرده بودم که اولاً هیچ نمی‌شود تسلط انگلیسی‌ها را در هند در مخاطره دانست و دیگر اینکه ملت هند تا مدتی دراز دارای آن قوه و قدرت نخواهد بود که با اتکاء به خویش، خود را آزاد سازد و حتی اگر دشمن در مرزهای هند هم مستقر شود کار به قیام و طغیانهای بزرگتری نخواهد انجامید. اما این را هم می‌دانستم که علیرغم این همه باز کارهایی در ایران و افغانستان می‌شود انجام داد؛ و این خود یکی از علل اصلی موافقت من با شرکت

درچنین مأموریتی به‌شمار می‌رفت. این را نیز در این مقام به‌صراحت اعتراف می‌کنم که سرانجام تأمل‌ها و تردیدهایی که در ذهنم بیدار شده بود همه تحت تأثیر علاقه و میل شدید من به‌ماجرای جویبی قرار گرفت و رنگ باخت؛ هرگاه در آن لحظات پیش‌بینی کرده بودم که در اثر فرستادن شتاب‌آمیز این هیأت آن‌هم با تجهیزات سخت‌ناقص، در ماه‌های آینده که می‌بایست در ترکیه به‌سربرم، چه مشکلاتی در برابرم قد علم خواهد کرد، بلافاصله باقطار بعدی به‌جبهه غرب بازمی‌گشتم، اما امروز دیگر از تصمیمی که گرفتم پشیمان نیستم.

## برلین - بغداد

سیرك سیار - ورود ترکیه به جنگ - «جهاد» - اشتباهات  
 تشکیلاتی - انتظار ملال انگیز - با قطار «بغداد» تابوزانتی  
 - در راههای مرارت بار توروس و آمانوس<sup>۱</sup> - مشورت  
 در حلب - باز هم بدون دستور کار روشن - راهپیمائی  
 شتاب آمیز به بغداد.

از طریق وین و با عبور از رومانی که در حال بسیج بود با  
 یاکوب به قسطنطنیه رسیدیم. در آنجا با دوتن از آقایان یعنی کونستن<sup>۲</sup>  
 و ویلهلم پاشن<sup>۳</sup> که آنها را برای دریافت و ارسال مهمات و آذوقه  
 برجای گذارده بودند ملاقات کردم. بقیه کمی پیش به سرپرستی  
 واسموس به حلب عزیمت کرده بودند و آنطور که در سفارت به من  
 گفتند بعضی از آنها در اثر رفتار بی ملاحظه و خارج از نزاکت خود  
 وجهه ای کسب نکرده بودند. چون در آینده نزدیک منتظر حدوث

۱- Amanus نام دیگر این موضع Nur Daglari است.

2- Consten

3- W. Paschen

وقایع سیاسی مهمی بودیم و از طرف دیگر موضوع سازمان دادن به قسمت ترك هیأت هنوز روشن نشده بود و همه چشم به راه رسیدن تجهیزات که از مدت‌ها پیش از برلین می‌بایست فرستاده شده باشد بودند، من ناگزیر شدم بدو در قسطنطنیه بمانم. اما چون سیرحدوث وقایع به آن صورت نبود که ما انتظار داشتیم و حساب کرده بودیم کار به يك دوره انتظار چند هفته‌ای انجامید که مالا مال از کارها و امور نادلپسند بود.

اولین خبر غافلگیر کننده نامطلوب که به ما رسید این بود که رومانیها واکنشهای ما را متوقف و ضبط کرده‌اند. البته نمی‌توان ساحت مسئول ارسال این واکنشها را در برلین از ارتکاب خطا مبرا دانست. تمام این تجهیزات تحت عنوان «سیركسیار» قلمداد شده بود، اما به‌هنگام بسته‌بندی اشیاء کار را چنان سرسری گرفته بودند که از دکل های تلگراف بی‌سیم که قاعدتاً به جای دیرك‌های چادر سیرك عنوان شده بود سهواً عایق‌ها را جدا نکرده و آن را با پوششی سطحی و غیر کافی از نظرها مستور کرده بودند. هنگامی که رومانیها متوجه آن شدند خیلی بیشتر به این «سیركسیار» از خود علاقه نشان دادند و به این نتیجه رسیدند که مسلسل‌ها و يك میلیون فشنگ چندان مصرفی در کار آتشبازی ندارند. عکسهای روزنامه‌های بخارست نیز به دست ما رسید که با کلماتی خوشمزه و ریشخندآمیز اشیاء و لوازم سیرك ما را توصیف کرده بودند. غیر از این عکسها ما دیگر هیچ اثری از همه آن تجهیزات به چشم ندیدیم. پس ناگزیر می‌بایست دو مرتبه این تجهیزات را از آلمان برای ما بفرستند. برای اینکه این لوازم از کشور نامهربان رومانی بار دیگر به سلامت عبور کند، کونستن را به بخارست فرستادیم تا در آنجا با همکاری عوامل آلمانی کار حمل بار را به سلامت و درمان کامل ترتیب دهد. مثل بسیاری از کارها و امور دیگر در این دوره می‌بایست این وظیفه را با توسل به پرداخت رشوه که در رومانی مؤثرترین وسیله به‌شمار می‌رفت انجام داد.

در آن روزها قسطنطنیه در تب امور سیاسی و نظامی می سوخت. زمان آن فرا رسیده بود که دولت عثمانی تصمیم خود را بگیرد و در رأس قوای متحدین به جنگ وارد شود. وضع کلی سیاسی، دولت عثمانی را که از طرف انگلستان و روسیه به نحوی یکسان مورد تهدید قرار داشت از مدت‌ها پیش به این جهت هدایت کرده بود؛ با وجود این همه برای افراد مسئول و در رأس آنها انور پاشا کار سهل و آسانی نبود که با در نظر گرفتن اطراف و جوانب که بیش از همه مربوط به نقص تجهیزات ترکیه می شد و از طرف دیگر نیز مقاومت‌هایی در داخل کشور بر آن مزید می گردید دل به دریا بزنند و در جهتی که آلمانیها می خواستند تصمیم قطعی بگیرند. نمایندگان متفقین مدتی قبل پایتخت ترکیه را ترك گفته بودند و یا در صدد بودند که این کار را بکنند. احساسات مخالف عامه مردم بدو متوجه ارمنیان و یونانیها شد. جو سیاسی هر لحظه خفقان آورتر می شد تا اینکه اولین برقه‌ها از دو ناو «برسلاو» و «گوئه بن»<sup>۴</sup> در دریای سیاه جستن گرفت و به این دوره انتظار دلهره آور پایان داد.

اما سرانجام کار از کار گذشته بود. دولت عثمانی (ترکیه) از آخرین تحولات سیاسی خود نتیجه گیری کرده بود و هر چند که برای یک جنگ جدی با دول اروپایی آمادگی کامل نداشت و در اثر جنگ‌های گذشته به استراحت و تجدید قوا نیازمند بود در کنار کشوری وارد جنگ شد که فرمانروایان آن توانسته بودند نه تنها اعتماد ترکیه بلکه اصولاً اعتماد سایر محافل و دول اسلامی را به خود جلب کنند. بدین ترتیب سیاست آلمان در مورد مشرق زمین که مارا در آن واحد با دو رقیب بزرگ آسیایی یعنی انگلیس و روس درگیر کرد و در سایر موارد نیز اسفبار بود افلا این حسن را داشت که توانست متحدی برای ما دست و پا کند، متحدی که قسمت بزرگی

۴- اشاره است به فرار کشتی‌های جنگی Breslau و Goeben از مسینا در

از توجه و قوای نظامی خطرناکترین دشمن ما یعنی انگلستان را به سوی خود جلب کرد و از جبهه غرب منصرف ساخت. مشکلات اقلیمی، فقدان راه آهن و شبکه راهها و وجود بیابانهای پهناور بی آب و علف عواملی بود که دستگاه جنگی دشمن را خیلی بیشتر از تبلیغات خاص جهاد تحت تأثیر قرار می داد و دست او را به اصطلاح بند می کرد، چه کلیه مردم مطلع و دست اندر کار به خوبی می دانستند که چندان امیدی در آن مقتضیات به جهاد نمی شد بست. در صفوف هر یک از طرفین درگیر در جنگ، هم مسلمان وجود داشت و هم مسیحی و این خود باعث ایجاد تضادی شده بود که تفسیر و تعبیرهای زیرکانه شیخ الاسلام درباره جنگ مقدس قادر به رفع آن نبود و از دوست و دشمن هیچ کدام را نمی توانست قانع کند و بفریبد. اما هیچ تردیدی در این مورد جایز نیست که در محافل آلمان و ترکیه عثمانی که معرفی به احوال ممالک شیعی مذهب و عرب نداشتند بیش از اندازه معقول به تأثیر چنین جهادی اهمیت داده می شد و در آن مورد مبالغه به کار می رفت. فکر اینکه هیأتی به افغانستان گسیل شود با این هدف که امیر افغانستان را به جنگ با هندوستان ترغیب و تشویق کند از انورپاشا بود. وی از دولت آلمان چند نفر افسر خواست که با شخصیت خود از نظر اخلاقی طرح وی را تأیید کنند و پشتیبان او باشند. دولت آلمان که بر اثر جنگ تحمیلی سخت در تنگنا قرار گرفته بود ناگزیر به هنر وسیله ای متوسل می شد تا شاید قدری از فشار وارد به خود بکاهد. پس با آغوش باز پیشنهاد انورپاشا را پذیرفت و به جای چند نفر افسری که تقاضا شده بود بیست و پنج نفر را به قسطنطنیه فرستاد و این افسران بودند که در یک هیأت خاص آلمانی متشکل شدند. این هیأت می بایست خود را با اهداف و مقاصد جهاد تطبیق دهد وزیر نظر ترکها قرار گیرد. اینها می بایست از نظر جامه و ظاهر مانند ترکها و مسلمانان باشند. اما اینکه چنین کاری در مورد یک گروه بزرگ آلمانی که از مردمی نسبتاً مسن و اغلب تربیت شده در



آفریقا و بدون اطلاع از احوال مشرق زمین تشکیل شده بودند باچه مشکلاتی روبه‌رو می‌شد اداری بود که از هتمان توقف قبلی و محدود آنها در ترکیه آشکار گردیده بود. ترکها از اغلب اینها خوششان نمی‌آمد و بیشتر دوست‌داشتند با معدودی از برگزیدگان به‌عنوان نمایندگان آلمان، کشوری که در سراسر مشرق‌زمین مورد احترام و علاقه بود، در محدوده برنامه عملیات ترکیه عثمانی و بدون آنکه به‌عنوان مسیحی جلب توجه کنند سروکار داشته باشند. این مطلبی بود که انور پاشا بدون هیچ پرده‌پوشی در اولین دیدار خود به‌من گفت. آری بدین ترتیب معلوم می‌شد که هیأت ما به‌محض حضور در ترکیه با مخالفت روبرو شده است. در اثر رفتار پر سروصدا و ناشیانه بعضی از افراد هیأت که ناگزیر می‌بایست عذرشان را بخواهیم بازهم بر این مخالفت افزوده شد. بعضی دیگر که در اثر توقف طولانی و انتظار در حلب جانشان به‌لب رسیده بود به‌کانال سوئز منتقل شدند. تقلیل عده هیأت هیچ عیبی نداشت؛ باوجود آن چنین صلاح دیده شد که برای انجام وظایفی که در آینده به‌عهده هیأت است دیگر از یک حداقل مطلوب پاره پائینتر نگذاریم. بدین لحاظ در قسطنطنیه سروان سوار گریزینگر<sup>۵</sup> و به‌عنوان طبیب مسئول هیأت، برادرم فریتس را به‌خدمت گرفتیم. بالاخره توانستم پس از مقابله با مخالفت‌های نه‌چندان مختصر کسانی که نظامی نبودند و به‌آزادی شخصی بیشتر علاقه‌داشتند با کمک سفارت آلمان حرف خود را به‌کرسی بنشانم و هیأت خود را بر طبق اصول و قواعد نظامی سازمان بدهم. البته هنوز هم از برلین بیش از آن در کارها دخالت می‌شد که بتوان به‌هیأت آنطور که برای همکاری با متحدین ترك و فرمانده ترك آن لازم بود وحدت بخشید.

بدین ترتیب بود که ما چشم انتظار مانده بودیم ولی از واکنشهایی

که می‌بایست از رومانی عبور کنند هیچ خبری و اثری دیده نمی‌شد. ظهور طرح تازه‌ای باعث شد که قدری هیجان و زندگی در هیأت پدید آید. نزدیک آبادان در کنار شط‌العرب منبع‌های نفت عظیم تصفیه‌خانه انگلیسیها درست در جوار رودخانه و در فاصله چند ساعته بصره قرار داشت، یعنی جایی که گروه نسبتاً بزرگی از بازرگانان آلمانی اقامت داشتند. گذشته از آنها يك قایق توپدار ترك و کشتی باری آلمانی موسوم به «اکباتانا» هم در همانجا بود. چون من نهما پیش به آن حوالی سفر کرده و به این نتیجه رسیده بودم که در آن نقطه می‌توان زیانهای بسیار به انگلیسیها وارد کرد و در صورت اقدام کردن به موقع موانعی سر راهشان گذاشت، پیشنهاد کردم يك موضع تنگ از رودخانه را در زیر آبادان ببندیم و خود شهر آبادان را به گلوله بسته آتش بزنیم. هنگامی که انتظار هر لحظه ملال‌انگیزتر می‌شد از دریافت چنین مأموریتی بدم نیامد. قرار بود باوسایلی که قبلاً آماده کرده‌اند به بصره بروم. جماعتی هم از پیش بر اثر فرمانی که به درخواست من صادر شده بود به آنجا رفته بودند. وسایل و لوازم مورد نظر تازه از ایستگاه راه آهن حیدرپاشا ارسال شده بود و من خود در صدد عزیمت بودم که رسیدن تلگرافی از برلین مرا از اقدام بازداشت. در برلین تصمیم عاقلانه‌ای گرفته بودند مبنی بر اینکه ما آبادان را ویران نکنیم بلکه آنرا برای مقاصد خودمان قابل استفاده سازیم. بدین منظور و برای اجرای تکالیف بعدی، هیأت جدیدی سازمان داده بودند که من می‌بایست منتظر رسیدن آن باشم! پاسخ فوری من این بود که مرا از این مأموریت معاف دارند. تمام آنچه اتفاق افتاد منحصر به این بود که بر اثر دستور فرمانده ترك در بصره «اکباتانا» در موضعی که اشتباهاً انتخاب شده بود تا نیمه غرق شد، به صورتی که انگلیسیهایی که دو هفته بعد سروکله شان پیدا شد بدون هیچ زحمتی آن را يدك کشیدند و بردند، آن‌هم در حالی که قایق توپدار برای خود در بصره لالا کرده بود. البته بعضی از افراد محلی بعدها

توانستند لوله‌های نفتی را که بین شوشتر و آبادان قرار داشت در يك موضع خراب کنند، به نحوی که انگلیسیها دچار زیان فوق العاده زیادی شدند. اما هرگز کسی نتوانست به ایستگاه اصلی آبادان نزدیک شود. بالاخره واگنهایی که سخت چشم به راه آنها بودیم وارد شدند! در زمانی فوق العاده کوتاه محموله‌های آنها را از طریق ساحل آسیایی به حیدرپاشا بردیم. اما باز هم چند روزی طول کشید تا من تصمیم حرکت خود را به همه مراجع خبر دادم و قبل از همه ترک‌هایی را که قرار بود همراه هیأت باشند و عبارت بودند از چهار نفر افسر و بیست و هفت نفر دیگر آماده سفر کنم. دست آخر صندوق پول طلای خود را از بانک آلمان گرفتیم. این مبلغ برای اجرای وظیفه‌ای به این درجه صعب واقعاً پول کمی به حساب می‌آمد. می‌خواهم به خواننده انگلیسی خود بگویم که مبالغی را که در دوره جنگ و پس از آن در روزنامه‌ها و کتابهایش خوانده است می‌تواند با خیال راحت به پنجاه و صد تقسیم کند تا رقمی نسبتاً صحیح به دست آورد. اصولاً چنین خواننده‌ای از این غرق حیرت خواهد شد که بداند ما با چه وسایلی و مبالغ مسخره‌ای به این نتایج حیرت‌انگیز دست یافته‌ایم. فقط می‌بایست طرز بلوف‌زدن را بلد بود که در وضع و موقع ما کاملاً مجاز و ضرور شمرده می‌شد.

هنگامی که در پنجم دسامبر ۱۹۱۴ سرانجام موفق به خروج از قسطنطنیه شدم چه خوشبخت بودم! ما در باره نقشه اقدامات بعدی و مسیر خود کمتر از گروهی که از پیش به راه افتاده و بابی‌صبری هر چه تمامتر در حلب در انتظار ما بود اطلاع داشتیم. به‌مایدآوری کرده بودند که بدو باید به موصل که در آنجا نیرویی تحت فرمان خلیل‌بیگ برای پیشروی به ایران آماده شده است، برویم. تازه بعدها به اطلاع ما رساندند که مدتی پیش از آن از طرف ترک‌ها يك هیأت کوچک سیاسی به سرکردگی نماینده از میر موسوم به عبدالله افندی به افغانستان فرستاده شده است. باید در همین جا بگویم که این هیأت

هرگز به مقصد خود نرسید.

ادارات راه آهن ترکیه به نحوی صمیمانه به کمک ما آمدند و چند واگن در اختیارمان گذاشتند. قطارها بدون توقف زیاد به راه خود ادامه دادند. صبح روز بعد ناگزیر شدیم در اسکیشهر قطار خود را عوض کنیم. هوا سردی گزنده‌ای داشت، در اینجا و آنجا برف به چشم می‌خورد و منظره کوهستانی اطراف سفیدی می‌زد. از افیون - قره حصار چند تلگرام به بوزانتی مخابره کردم تا گاری، حیوانات سواری و باری برای عبور از کوهستان توروس سفارش دهم. در قونیه می‌بایست به کار ستونهای فراوان نظامی که قبل از ما رسیده بودند رسیدگی شود. بالاخره پس از چند ساعت انتظار نوبت به ما رسید. روز بعد ساعت پنج بعد از ظهر به بوزانتی رسیدیم که نقطه پایانی «راه آهن بغداد» محسوب می‌شد و در آنجا از گاری و حیوانات بارکش هیچ خبری نبود. به اطراف و اکناف تلگراف کردیم و کمک خواستیم. نیرو و توان ذیقیمت ما آلمانیها در برابر شانه بالا انداختن خاضعانه رئیس ایستگاه که آتشیهای متعدد اردوگاهها را بر فراز ارتفاعات اطراف به ما نشان می‌داد، به هدر می‌رفت و به هیچ بدل می‌شد. این آتشیها متعلق به واحدهای متعدد نظامی بود که از روزها پیش در زیر باران سیل آسا به سر می‌بردند و در انتظار وسایل حمل و نقل بودند. پس دیگر ما چاره‌ای جز این نداشتیم که چند ارابه سرپوشیده مخصوص خوابیدن برای خود دست و پا کنیم و آنگاه به رفقای ترك سری بزنیم. ظاهر آنها همه امیدوارکننده و اطمینان بخش بود. در آنجا چندین گردان پیاده، چند واحد مسلسل، چند عراده توپ و ستون به صورت درهم برهم دیده می‌شد که کلا عزم سفر به بین‌النهرین یا فلسطین را داشتند. به مهربانی ما را پذیرفتند و مهمان کردند و ما گرداگرد آتش به بحث درباره رویدادهای جنگ پرداختیم و یا رقصهای خشن سربازی را تماشا کردیم.

ناگزیر يك روز تمام صبر کردیم و سرانجام با توسل به حيله و

نیرنگ توانستیم اولین ارابه‌هایی را که با گاو میش کشیده می‌شد به دست آوریم. در حدود ظهر روز سوم، دیگر آن اندازه وسایل حمل گرد آورده بودیم که بتوانیم راه بیفتیم. از این جادهٔ پیچ‌درپیچ که گاه به نحو خطرناکی به پرتگاه‌ها منتهی می‌شد و از ازمنهٔ بسیار بسیار قدیم مورد استفادهٔ فاتحانی که از اروپا و آسیا می‌آمدند بود، از کوه‌های توروس گذشتیم؛ زیرا هر چند که با تلاش روزافزون برای ساختن راه آهن کار می‌کردند باز هنوز قطارها غیر قابل استفاده بود. در چند قهوه‌خانهٔ سر راه استراحت کوتاهی کردیم و تا آنجا که این ارابه‌ها اجازه می‌داد مسافرت خود را تسریع کردیم. پس از چندین بار عوض کردن وسایل نقلیه از دشت کیلیکیه عبور کردیم و رسیدیم به اسکندرون.

در وسط بیابان ستونی مرکب از سی ارابه به فرماندهی ستوان یکم واگنر<sup>۶</sup> به استقبال ما آمد. وی چند روز پیش از حلب خارج شده بود تا به ما کمک برساند. این اولین برخورد من با این افسر دلیر بود که به عنوان وفادارترین یاور و همراه، بیش از همه در کنارم ماند. وی را به نزد ستون اصلی که آهسته آهسته به دنبال ما می‌آمد فرستادم. او نامه‌هایی از طرف واسموس و سوگمایر برای من همراه آورده بود. در این نامه‌ها قید شده بود که وضع در حلب چندان رضایت‌بخش نیست و بهتر آن است که در سفر تسریع شود. اوایل بعد از ظهر بود که به اسکندرون، شهر کوچکی که به زیبایی در دهانهٔ خلیج قرار داشت اما جایی کثیف و ناسالم بود، وارد شدم. در اینجا، قنسول آلمان به نام هموفمان<sup>۷</sup> مرا صمیمانه دعوت کرد و مورد لطف قرار داد.

تازه در صبح زود روز بعد توانستم به مسافرت خود ادامه دهم. راهی که بسیار بدنگاه داشته شده بود مارا به کوه آمانوس رساند. این

6- S. C. Wagner

7- Hoffmann

راه جاده اصلی برای انتقال تمام نیروهایی بود که عازم بین‌النهرین و فلسطین بودند. همین که این اواخر حاکم مخوف سوریه به نام جمال پاشا از این جاده گذشت و وضع اسفبار آن را دید به‌والیان قاصر دستور داد در عرض چهارده روز آن را اصلاح و تسطیح کنند و در غیر این صورت همه به‌دار آویخته خواهند شد. مردم به‌تجربه می‌دانستند که خان حاکم به کسی وعده توخالی نمی‌دهد. بنابراین من صدها کارگر را دیدم که به کار جاده سازی سرگرم بودند، سنگ می‌کوبیدند و چاله می‌کنند. پس از گردنه بلان راه بهتر شد و بعد از یک راهپیمایی سریع به کاروانسرای حمام رسیدیم. اما کاروانسرا چنان کثیف و آلوده بود که من علی‌رغم باران سیل‌آسا تصمیم گرفتم به‌حالت چندک در واگن خود شب را به‌روز آورم. البته آبی که به‌داخل نفوذ می‌کرد اجازه خواب به‌من نمی‌داد و بنابراین من در همان شب تاریک به‌سفر خود ادامه دادم. آخرین قسمت راه منتهی به حلب که تا بعد از ظهر آن را طی کردم یک نواخت و ملال آور بود. روز سیزدهم دسامبر ۱۹۱۴ بود. در قرارگاه هیأت یعنی هتل کازینو جا پیدا کردم. در آنجا با آقایانی که از هیأت عقب مانده بودند یعنی پترپاشن، وینکلمان، فویگت، فن‌فرزن و فریدریش<sup>۸</sup> آشنا شدم. اینها همه مرا بانگاههایی متجسس و در عین حال آکنده از شادی و امید خوش آمد گفتند. از تمام شکوه‌هایی که از اطراف و اکناف به گوش من رسید به‌روشنی تمام به‌یک نکته پی‌بردم و آن اینکه همه در آرزوی رهبری نظامی واحدی هستند و از بیکار نشستن، سرگردان بودن و منتظر ماندن حسایی بدجان آمده‌اند؛ می‌خواهند راه بیفتند و دست به‌کاری بزنند. از پی‌بردن به این نکته سخت خوشحال شدم که افسانه‌های بسیاری که درباره روابط اعضای هیأت با یکدیگر و طرز رفتارشان با ترکها بر سر زبان بود، کلا بی‌اساس و واهی است و کسانی این حرفها را بر

8- Peter Paschen, Winkelmann, Voigt, von Versen, Friedrich

سر زبانها انداخته‌اند که در این اواخر آنها را از هیأت بیرون کرده بودیم. هر چند که این هیأت را از افراد ناباب پاك کرده بودیم و اعضاء آن از بیخ و بن تغییر کرده بودند باز مدت‌ها سوء شهرت گذشته دست از سر این گروه بر نمی‌داشت. بعضی از تجربیات نامطلوب و سوء تفاهمها و امید اینکه در خطهٔ آشنای جنوب ایران به موفقیت‌های سریع‌تر می‌توان دست‌یافت این تصمیم را در ذهن و اسموس بارور کرد که برای انجام دادن وظیفه‌ای خاص از هیأت اصلی جدایی گیرد. بادلی گران ناظر جدا شدن وی از حلقهٔ دوستان یکدل شدم. آخر در سال پیش در خلیج فارس شاهد هنرنمائیهای او بودم و از آن گذشته سوای من او تنها عضوی از هیأت بود که شخصاً با ایران آشنایی داشت. البته نمی‌توانستم بادلایی که او برای اقدام خود ذکر می‌کرد مخالفت کنم. بدین ترتیب ادارهٔ کلیهٔ کارهای هیأت، فرماندهی نظامی و نمایندگی آن در برابر سرفرماندهی ترك را از او تحویل گرفتم؛ کونستن و سوگمایر هم سرپرستی سیاهی لشکر را تقبل کردند.

من خود تصمیم گرفته بودم که در اولین فرصت و هر چه زودتر برای ملاقات با فرماندهٔ ترك هیأت یعنی رئوف بیگ به بغداد سفر کنم تا طرح بقیهٔ کارها را با او در میان بگذارم و از او دستور بگیرم. بقیهٔ هیأت می‌بایست بدو طبق دستورهای اصلی به‌موصول که در این فاصله پایگاهی در آنجا تأسیس شده بود، برود. اسماعیل حقی بیگ نمایندهٔ تام‌الاختیار رئوف بیگ را که در حلب باقی مانده بود به‌محض ورود ملاقات کردم، اما نتوانستم مطلب دقیقتری دربارهٔ مقاصد بعدی فرماندهی ترك کسب کنم. چون او نیز می‌بایست به‌زودی به بغداد برود و در آنجا از طرف قنسول آلمان برای ما از پیش قاطر خریداری شده بود دیگر چاره‌ای ندیدم جز اینکه من هم به آنجا حرکت کنم. و اسموس هم که برای عملیات آیندهٔ خود در جنوب ایران، بغداد را بهترین مبداء می‌دانست، می‌خواست در این سفر مرا همراهی کند.

باسروان کلاین<sup>۹</sup> نیز در اینجا آشنا شدم. مأموریت کارون را که در اصل قرار بود من در آن شرکت کنم به او وا گذاشته بودند. وی بادللی افسرده اخبار نامساعدی را که از خلیج فارس رسیده بود برایم بازگو کرد و گفت که انگلیسیها در آنجا پیاده شده‌اند و امنیت آبادان گرانبهای خود را تأمین کرده‌اند. به نظر می‌آمد که دیگر نسبت به آینده کارهای خود سرگردان است. در ابتدا می‌خواست به کربلا برود تا از مرجع شیعی آنجا توصیه‌نامه‌ای برای اقدامات خود در ایران بگیرد.

پس از يك توقف هفت روزه خوشبختانه کارها تا آنجا روبه‌راه شد که من توانستم در بیست و یکم فوریه راهی شوم. شش ارابه خود را که پراز چمدانها و وسایل بود از پیش فرستادیم. يك ساعت بعد واسموس، یاکوب و من به دنبال آنها راه افتادیم و پس از اندک‌زمانی در دشت واقع در مشرق حلب، در راهی که به فرات منتهی می‌شد، به آنها رسیدیم، البته به شرطی که آنچه را ما در آن طی طریق کردیم اصولاً بتوان راه نامید. تعداد بیشماری اثر چرخ در گل ولای که ما بر اثر آن راه می‌رفتیم، به چشم می‌خورد. هرچه بیشتر از شهر فاصله می‌گرفتیم به همان نسبت بر باطلاق افزوده می‌شد، به نحوی که فقط به سرعت گام برداشتن می‌توانستیم به جلو حرکت کنیم.

پس از سه روز راه پیمایی در بین مرتع سبزی که پراز گاو و گوسفند بود از تپه‌های عظیم گچی گذشتیم و به السبخه رسیدیم و در آنجا در یکی از حجره‌های قابل تحمل کاروانسرا با کباب مرغ - اولین باری بود که پس از حلب گوشت می‌خوردیم - و يك بطری شامپانی تولد مسیح را جشن گرفتیم. دوشمع کوچک و بوته‌ای که از بیابان آورده شد، یادآور درخت کاج و نشانه‌ای از آن بود. بار دیگر چند روزی در جهت جنوب شرقی سیر کردیم تا



اینکه با کاپیتن کشتی «اکباتانا» که همراه چند جوان از بصره می‌آمد مصادف شدیم. وی از کاربری سرانجام مسدود کردن شط، از دست رفتن کشتی زیبای خود، جنگهای حوالی قرنه، خیانت اعراب و بسیاری مطالب دیگر چیزها گفت.

بدین ترتیب بالاخره روزی فرارسید که به بغداد وارد شویم. راه ما از پل فرات و از میان دشت مسطحی که پر از ترعه‌های متعدد و کانالهای ویران قدیمی و حصارها بود می‌گذشت. با احتیاط تمام از بسیاری از پلها که در وضع مناسبی نبود عبور می‌کردیم. شادمانه کاظمین را که زیارتگاهی است نرسیده به بغداد و گنبدهای طلائی آن در پرتو آفتاب می‌درخشید درود گفتیم. کمی بعد از آن سواد تیره این شهر که سال خلیفه‌نشین که به نخل آراسته است به چشم خورد. درست قبل از بغداد آخرین سیل جاده را برده بود، به طوری که یکی از واگنهای ما چپه شد و تازه پس از مدتی کوشش مجدداً روبه راه گردید. بعد از ظهر آقای شوئمان<sup>۱۰</sup> که از مدتی پیش مأموریت داشت خریدهای لازم را برای هیأت انجام دهد سوار بر اسب به استقبالمان آمد تا ما را به شهر ببرد. در وسط بازار، در آن قسمت شهر که کنار ساحل غربی دجله قرار دارد، صندوقها و چمدانهای خود را از واگنها به بلم‌های متزلزل و لرزان منتقل کردیم که ما را در طرف دیگر ساحل، به خانه‌ای که برای هیأت کرایه شده بود و در کنار قونسولگری آلمان قرار داشت، برساند.

در اینجا بود که آشنایان قدیم با صمیمیت به من خوش آمد گفتند. اینها عبارت بودند از قنسول ما، دکتر هسه<sup>۱۱</sup> و خانمش، دکتر لندرس<sup>۱۲</sup> و بوهشتورف<sup>۱۳</sup> از شرکت ونکهاوس<sup>۱۴</sup> و همچنین نایب

10- Schuenemann

11- Hesse

12- Lenders

13- Bohnstorff

14- Woenckhaus

قنسول زایلر که اصولاً می‌بایست قنسولگری ما را در بصره اداره کند  
اما حالا به علت پیش‌روی انگلیسیها در این‌جا منتظر رسیدن دستور  
بعدی بود.

## کارشکنی ترکها

ترکها از هیأت کناره می گیرند - سوءظن به آلمانیها - تغییر نقشه ها - اولین تماسها با ایران - عزیمت واسموس - ترکها می کوشند با توسل به زور هیأت آلمانی را منحل کنند - «سوء تفاهمات» - اوضاع نظامی در بین النهرین مارا به انجام دادن مأموریت ناگزیر می کند - گسیل داشتن اولین گروهها - بی طرفی ایران - اولین نبردهای ترکها در مرز ایران.

چند ساعتی پیش از ورود من به بغداد نگذشته بود که ناگزیر متوجه شدم زمان پرسه زدن آزادانه در این سرزمین سپری شده و اوضاع نامطلوب بین النهرین برای مأموریت ما نیز مشکلات و موانع تازه ای ایجاد خواهد کرد و در نتیجه من مجبور خواهم بود برای تهیه مقدمات ادامه سفر مدتی در بغداد بمانم. اولین کاری که روز بعد از ورود کردم این بود که به ملاقات رئوف بیگ رفتم که ریاست هیأت افغانستان را به عهده داشت و لاجرم رئیس بلافصل من بود. من در التهاب دیدن این مرد نام آور بودم که در نبرد طرابلس با

«حمیدیه» اش از خود دلاوری اعجاب‌انگیزی نشان داده بود. برخوردار ما جنبه نظامی داشت و این خود زمینه مناسبی بود که به‌بهترین نحو بتوانیم مطالب خود را بایکدیگر درمیان بگذاریم. حسن استقبال و صمیمیت وی در من تأثیری نیکو به‌جا‌گذارد. سخنان موجز و نظامی‌وار وی آن هم به‌انگلیسی روان از محیط عادی ترکی متمایز بود. از طرز صحبت او به‌خوبی می‌شد به‌وجود یک نفر شرقی زیرک سیاست پیشه که در مغرب زمین مسافرتها کرده و در انگلستان درس خوانده است پی‌برد. چه جنبه‌ها و خصایصی در او غلبه داشت، مطالبی بود که به‌زحمت می‌شد بدان پی‌برد. به‌هر تقدیر وی یکی از آن طبایع پر قدرت، ترس و دارای هدفی بود که از خصایص ترکیهای جوان است. بدون تردید وی مردی بود بالاتر از حد متوسط ترکیهای معمولی و این نکته‌ای بود که به‌سهولت ضمن صحبت می‌شد بدان پی‌برد. از این گذشته من وقت زیادی نداشتم که وقف این تجسسات کنم، زیرا آنچه رؤوف به‌اطلاع من رساند بلافاصله حداعالی توجهم را به‌خود جلب کرد.

پس از سلام و تعارف به‌من چنین گفت «ناگربری باید این خبر اسف‌انگیز را به‌اطلاعتان برسانم که طبق فرمانی که سه روز پیش دریافت کرده‌ام از مأموریت هیأت ترک به‌افغانستان صرف‌نظر شده و من کلیه نفرات و لوازم خود را باید به‌سرفرماندهی عراق، سلیمان عسکری بیگ، که در بصره با انگلیسیها می‌جنگد تحویل دهم.»

مطلب دیگری که به‌من گفت این بود که اخذ تماس با امیر افغانستان تاکنون میسر نشده است و هیچ زمینه مساعدی در بین نیست که کسی را به‌داخل افغانستان بپذیرند. وی با در نظر گرفتن اوضاع واحوال فعلی چنین عقیده داشت که حتی اگر ما بتوانیم از ایران عبور کنیم - نکته‌ای که سخت مورد تردید است - به‌هیچوجه نخواهیم توانست اجازه ورود به‌خاک افغانستان را به‌دست آوریم. به‌گمان او حداکثر کاری که می‌شد کرد این بود که با لباس مبدل بتوان تک

و تنها به صورت قاچاق عبور کرد و یا با هیأت نظامی نیرومندتری به زور از آن سرزمین گذشت. اما قبل از هر چیز می‌تواند بگوید که چنین اقدامی اصولاً در افغانستان به هیچوجه با توفیق قرین نخواهد بود.

عجب خبر ناگواری! من درست در برابر وضع جدیدی قرار گرفته بودم که به تفکر احتیاج داشت. اوضاع و احوال پشت پرده که باعث این تغییر تصمیم کامل ترکها شده بود بر من معلوم نبود و از آن‌هم بدتر اینکه هیچ نمی‌دانستم ترکها برای آینده چه نقشه‌ای در سر دارند. فقط تا این اندازه توانستم بفهمم که رئوف مشغول تهیه مقدمات است تا با کمک افراد عشایری ایران از راههای مختلف به داخل ایران نفوذ کند. حال حقیقت هرچه بود، از گذشته‌های رئوف من به این مطلب پی‌بردم که می‌خواهد وانمود کند ادامه مأموریت از طرف آلمانیها کاری بی‌معنی است. به همین دلیل پیشنهاد کمک همه‌جانبه رئوف را به خود نمی‌توانستم خیلی جدی تلقی کنم. تمام حدس‌ها و گمانهای مبهم من به زودی بدعلم و اطلاع قطعی مبدل شد و حتی می‌شود گفت که حقایق بر بدترین بیم‌های من نیز پیشی جستند. اگر در آن هنگام درباره وضع جبهه بصره و مرز ایران اطلاعاتی داشتم می‌توانستم ساده‌تر تصمیم بگیرم و با سرخوردگیهای کمتری روبه‌رو شوم. اما متأسفانه به هر حيله‌ای دست می‌زدند تا وضع واقعی این دو موضع را پنهان نگاهدارند.

تا هنگامی که برلین در تصمیم خود راسخ بود مأموریت آلمانیها می‌بایست انجام پذیرد، حتی اگر بدون مساعدت ترکها باشد. چنین اقدامی به نظر من از دیدگاه سیاسی به هیچوجه یأس‌انگیز و بی‌آتیه نبود، و حتی می‌توانست در کشور ایران که از دیرباز مورد ظلم و فشار روسیه و انگلیس بود و به این هردو کشور به نحوی یکسان نفرت می‌ورزید، ایرانی که نسبت به ترکیه با مذهب و اعتقادی دیگر به هیچوجه سر دوستی و همدلی نداشت خیلی بیش از آن

موجب موفقیت و پیشرفت باشد تا وقتی که ما به همراه قشون ترك در کشورشان ظاهر شویم. به سهولت می شد پذیرفت که آلمان، کشوری که در این فاصله دور قرار دارد، سرکشور گشایی نداشته باشد. اما در مورد ترکیه عثمانی که ایران با آن مرزهای مشترک طولانی داشت، مرزهایی که اغلب حریم آن رعایت نشده بود و هر لحظه می توانست به بهانه لزوم تأمین امنیت در برابر نیروهای روس که شمال غرب کشور را در اشغال خود داشت، به سهولت آتش جنگ را در سرزمین ایران شعله ور سازد، وضع چنین نبود. اگر در آن اوقات ترکها به ما که واقعاً هیچ خیالی زیر سر نداشتیم بیشتر اعتماد کرده بودند و می دانستند که از این وضع ممتاز ما در ایران چگونه استفاده کنند آنگاه دیگر خودشان و ما را از ابتلاء به شکست ها و زیانهای سخت مصون داشته بودند. اما من به زودی متوجه شدم که ترکها می خواهند سرزمینهای سرحدی ترکیه و ایران و اصولاً فعالیت در دولت‌های اسلامی شرقی را عرصه سیاسی خاص خود تلقی کنند. تصور می کردند که به عنوان یک نیروی مسلط اسلامی با اعلام جهاد در این سرزمینها برترین نفوذ را به دست خواهند آورد و دیگر اینکه می خواستند با هر نوع فعالیت آلمانیها که در محدوده تنگ امور نظامی و تحت کنترل منحصر و مستقیم ترکها انجام نگیرد به مخالفت برخیزند.

به همین دلایل نیز فعالیت آلمانیها را در بین النهرین، یعنی در موضعی عربی که اهالی آن ابداً با ترکها سرآستی و دوستی نداشتند، بابد بینی زیر نظر گرفته بودند. شاید در این طرز تلقی بعضی ندانم کاریها از طرف آلمانیهای مقیم یا جدیدالورود نیز بی تأثیر نبوده است اما به هر حال هیچکدام از ما سرآن نداشت که در پشت سر هم پیمان خود برای رسیدن به مقاصد خاصی با اهالی بومی وارد عمل شود. البته به هیچوجه نمی شود گفت که ترکها در سوء ظن خود نسبت به آلمانیها ابداً محق نبوده اند. گفتگوهای مربوط به «برلین - بغداد»

در آنها بعضی احساسات و عواطف منفی به جا گذارده بود. اظهار علاقه و اعتمادی هم که سکنه عرب در مواقع مختلف بدون اینکه ما خود در آن دست داشته باشیم به ما ابراز می کردند بر آنچه گفته شد مزید می گردید. تردیدی نباید داشت که حضور ما در بعضی مواقع برای آرام کردن آنها سهم مؤثری ادا کرده است.

در اوضاع و احوال فعلی اساساً فکر پیشروی در ایران به صورت يك جا و يك دفعه معقول نبود. به نظرم چنین آمد که با تقسیم افراد به گروهها، هیأت سر بعتر و باتوان بیشتر خواهد توانست بر موانع طبیعی و نظامی بدو در مناطق کوهستانی مرزی و بعداً در داخل خاک ایران غلبه کند. هر گاه می شد پایگاهی ایجاد کرد که با پشت سر ارتباط داشته باشد، آن وقت دیگر ادامه حرکت به طرف شرق میسر بود.

به خاطر حفظ منافع ایران می بایست عبور از ایران به اصطلاح «بی طرف» حتی المقدور پنهانی صورت پذیرد و از جنگ علنی تاجایی که میسر باشد اجتناب شود؛ چه بدون کمک نظامی ترکیه ما ضعیف تر از آن بودیم که بتوانیم دست به جنگ بزنیم. تقسیم کردن این هیأت و اعزام آنها به يك منطقه کار وسیع و دادن استقلال به هر يك از اعضاء فقط در آن صورت عملی می شد که تشکیلاتی نظامی ایجاد گردد و تبعیت و فرمانبرداری از يك رهبری واحد نظامی شرط اساسی آن باشد، در غیر این صورت رشته کارها در فرصت کوتاهی از هم می گسست و هیأت متحمل زیانهای غیر قابل پیش بینی می شد.

افکار من در این زمینهها سیر می کرد. هر گاه طرحهای من غیر قابل تحقق از آب درمی آمد تصمیم داشتم استعفا کنم و به جبهه غرب باز گردم. بدون فوت وقت نظرات خود را به قسطنطنیه و برلین گزارش دادم و به هیأت که در حلب آماده حرکت بود دستور دادم از نزدیکترین راه به بغداد بیاید. ارتباط ناقص با قسطنطنیه فقط از طریق يك رشته خط آسیب دیده انجام می شد که سخت سرگرم مخابره اخبار و اطلاعات نظامی بود و این امر به تبادل نظرات و آراء ما سخت صدمه می زد.

رئوف بیک در بازدید خود از تدابیر متقابل انگلیسیها و روسها بیش از همه در همدان و کرمانشاه سخن به میان آورد و آنگاه رشته صحبت را به تشکیل نیروی جدید خود، فتوای همه مراجع در کربلا دایر بردخول ایران در جهاد، مذاکرات خودش با عشایر جنگجوی مناطق مرزی که با کمک آنها در بعضی از اوقات می توان مقاومتها را با توسل به زور از بین برد، عدم امکان عبور ما از مرز و بسیاری چیزهای دیگر کشید؛ و این همه ظاهراً بدان قصد و نیت گفته می شد که تصمیم بعدی ما را در جهت خاصی هدایت کند و زیر نفوذ درآورد. این اندازه مسلم بود که در مرز ایران اتفاقات مهمی رخ می دهد که از نظر ادامه ی سفر ما حداکثر دقت و هوشیاری را ایجاب می کند. اقدامی که رئوف با چنین پشتکاری خود را وقف انجام دادن آن کرده بود در نظر من برای تبلیغات مربوط به اتحاد اسلام بیش از اندازه زیاد و در عوض برای راه گشودن به افغانستان با توسل به زور بیش از اندازه کم جلوه می کرد. به خصوص اشارات و کنایاتی مربوط به تصرف و ضمیمه کردن اراضی در گفته های او مرا ناراحت می کرد. متأسفانه ما نه در مناطق مرزی و نه در خود ایران زمینه را آماده نکرده بودیم و تاکنون اضطراراً همه امور را به دست ترکها سپرده بودیم. از این پس، چون ترکها خود را از معرکه کنار کشیده بودند و اصلاً به روی خود نمی آوردند که باید به ما کمک کنند، ناگزیر بودیم که به استقلال وارد عمل شویم و البته آنها هم همواره در چهارچوب منافع نظامی ترکیه.

هنگامی که کمی پس از آن با قائم مقام فرمانده نظامی ترک ملاقات کردم به روشنی بیشتری متوجه شدم که مراجع تصمیم گیرنده ترک تا چه اندازه به حضور ما در این دیار با بی میلی می نگرند؛ وی ما را مایه ناراحتی و بیقراری نامید و خواست که حتی المقدور کمتر به عنوان افسر آلمانی در ملاء عام ظاهر شویم. انکار کرد که از طرف دولت متبوع خود دستوری درباره هیأت ما داشته باشد و هنگامی که



حرکت هیأت را از حلب و ورود قریب الوقوعش را به بغداد اطلاع دادم تهدید کرد که دستور خواهد داد در صورتی که مدارك كافی همراه هیأت نباشد آنها را خلع سلاح کنند. طبق تمام چیزهایی که تا کنون توانسته بودم بفهمم طرز رفتار فرمانده نظامی مطابق با دستور سرفرمانده کل سلیمان عسکری بیک بود که با بی ملاحظگی خاص خود در مورد انحلال هیأت ما و استفاده از وسایلمان در محدوده فرماندهی خود پافشاری می کرد. خوب، پس این يك نوع فشار دیگر جدیدی بود که بر ما اعمال می شد. بادلای پر ملال از این مرد جداشدم و با عجله از قسطنطنیه کمک خواستم.

در جوار این کار ملال انگیز می بایست پروای بسیاری از گرفتاریها و تدارکهای دیگر را نیز داشته باشم از قبیل خریدن حیوانات بارکش و سواری، تهیه محل مناسبی برای چادادن آنها در آن، پیدا کردن خدمه محلی و استخدام آنها، خبرگیری از ایران، تهیه مقدمات برای مسافرت گروه واسموس و از این قبیل... افراد مستقر در حلب در این گیر و دار به جرابلس<sup>۱</sup> رفته بودند، در آنجا برای خود قایق ساخته بودند و حال داشتند رود فرات را به پائین سیر می کردند. از ایران اطلاع رسید که روسها در برابر ترکهای پیشتاز تبریز را تخلیه کرده به شمال عقب نشسته اند. شادی حاصل از عقب نشینی روسها و پیشروی قوای نامنظم ترك چندان نپائید. روسهادیری نکشید که باز تبریز را متصرف شدند و اقدامی که از طرف چندین نفر غارتگر ترك بدون آمادگی و عاقبت اندیشی کافی به عمل آمده بود به خواری شکست خورد. از جبهه بصره اخبار کم و متناقضی می رسید؛ گاه و بیگاه کشتیهای پراز نفرات از برابر خانه ما به طرف پائین رودخانه در حرکت بود.

نایب قنسول شوئمان که موقتاً در اختیار هیأت ما بود از من

دستور گرفت ظرف چند روز خود را آماده سفر کند. می‌بایست بدو به‌مرز ترکیه و ایران برود و از آنجا با کمک عشایری که با ما برسر مهر بودند به ایران وارد شود، درباره راه اصلی سفر ما تجسس کند و مقدمات سفر خود را به کرمانشاه، که من به‌عنوان نخستین پایگاه ایران در نظر گرفته بودم فراهم آورد. قرار بود وقتی نقطه مرزی قصر شیرین را ترک کند که آلمانیهای اعزامی از بغداد به آنجا رسیده باشند. اظهار همراهیهای متعدد از طرف ایرانیان و اخبار مساعد درباره روحیه حاکم بر مردم آن دیار به ما جرأت داد که هرچه زودتر کار خود را در آنجا آغاز کنیم. لحن آمرانه پیشین سفارت‌های انگلیس و روس در تهران اندک‌اندک از آداب و رسوم دیپلماتیک تبعیت کرد. عشایر بختیاری، قشقایی و پشتکوهی که دولت انگلستان آنها را به خود وابسته و وفادار می‌دانست ظاهراً به ما روی آورده بودند و می‌خواستند به ما بپیوندند.

به‌عنوان مقدمه این کارها در روزهای بعد روابط تلگرافی فشرده‌ای بین تهران، قسطنطنیه و بغداد برقرار گردید که بیش از همه هدف آن مبادله اطلاعات و اخبار و نصب مأمورین قابل اعتماد در مواضعی بود که در مسیر ما قرار داشت و یا به‌عللی مامی خواستیم آنجا را اشغال کنیم. پس از مدتها مطالعه و تحقیق من جهت اصلی مسیر خود را جاده کرمانشاه - دولت‌آباد - اصفهان تعیین کردم. می‌خواستیم پایگاه اصلی خود را در اصفهان قرار دهیم. از آنجا در نظر داشتیم با احتیاط تمام درباره یزد - کرمان تجسس به‌عمل آوریم و از طریق شیراز با واسموس ارتباط برقرار کنیم. من خود می‌خواستیم بدو با ستاد کوچکی به تهران بروم و از آنجا همه حرکات و اقدامات را اداره کنم و همچنین یک گروه تجسس را پیشاپیش به جنوب خراسان گسیل دارم. مختصر بگوئیم این هیأت بدو می‌بایست در ایران کار کند و از آنجا مقدمات لازم را برای پیشروی به سوی شرق مهیا سازد. این طرحها مورد موافقت رئیس متبوع من قرار

گرفت و وی به‌طور رسمی تأیید کرد که هیأت ترك از رفتن به افغانستان منصرف شده است.

در این بین واسموس با پشتکار بسیار در فکر آماده کردن گروه خود برای شروع مسافرت بود و می‌کوشید برای سرازیر شدن از رودخانه، کشتی بخاری «پیونیر» را که سابقاً به آلمان و فعلاً به ترکیه تعلق داشت در اختیار بگیرد. همراهان او عبارت بودند از لندرس، بوهنشتورف، چند نفر ایرانی و هندی. او قصد داشت از ناحیه کوت-العماره به سرزمین والی پشتکوه و از آنجا اندک‌اندک از طریق دزفول و به تبعیت از رودخانه ایرانی واقع در ناحیه کوهستانی مرزی به ناحیه برازجان برود. فعلاً نمی‌شد حساب کرد که از دست او به‌هنگام عبور هیأت کمکی برآید. وظایفی که او تقبل کرده بود دیگر تردیدی به‌جا نمی‌گذاشت که مدت‌ها دستش در جنوب غربی ایران بند خواهد بود.

در همین زمان بود که سرانجام قدرت فرماندهی نامحدود و رهبری منحصر هیأت به‌من اعطاء شد. نظر به پیچیدگیها و مشکلات فعلی و آینده که هم در ترکیه و هم در ایران انتظار مواجهه با آن بود و مقابله با آنها به‌شناسائی مملکت و آشنایی به‌زبان اهالی آن و تراکت دیپلماتیک احتیاج داشت، بسیار مسرور شدم که توانستم قنصل زایلر را که در این گونه امور مجرب و ضمناً آماده اقدام و عمل نیز بود از بغداد که در آنجا چندان به‌او احتیاج مبرم نداشتند بخواهم و در اختیار هیأت بگذارم. از طرف دیگر او نیز مجذوب برنامه‌های جالبی شده بود که پیش روی ما قرار داشت، آن هم در کشوری که امکان حرکت و جنبش بیشتری از ترکیه برای ما فراهم بود. من نیز از اینکه توانستم چنین مرد قابل ولایقی را در اختیار بگیرم هرگز پشیمان نشدم. خواننده نیز خود فرصت خواهد داشت که درباره آنچه زایلر در سالهای آینده انجام داد به‌داوری بنشیند.

برای تهیه حیوانات بارکش که برای حرکت لزوم داشت

ناگزیر بودم در این ایام گاه تا مسافت يك روز سفر به داخل مملکت بروم. زیرا در روستاهای عرب نشین اغلب حیوانات را از ترس ضبط ومصادره از جانب ترکها مخفی نگاه می داشتند. اغلب در حالی که از فرط خستگی مشرف به موت بودم با چند رأس قاطر که آنها را از بین چند صد رأس مفید تشخیص داده بودم باز می گشتم، چه بسا هم که با دست خالی به خانه می آمدم. بهتر از همه جا «مال» در جاده بزرگ زیارتی کربلا به دست می آمد. در این جا می شد حیواناتی پیدا کرد که عادت به بارکشی و عبور از جاده های کوهستانی داشتند. اغلب این حیوانها از ایران آمده و از همه نیرومندتر و مقاوم تر بودند؛ ما بهترین و مرغوبترین چهارپایان را برای منظور خود لازم داشتیم. تأسیس و سرپرستی دائمی اصطبل هایی که مردمی جدید در آن به کار مشغول می شدند و تقریباً همه در آن سوی رود دجله قرار داشت کار کم دردمری نبود. این کار بیش از همه وظیفه یاکوب شمرده می شد که پس از کاری به این سختی و فرساینده گی در دل شب به خانه باز می گشت. اضافه بر این باید گفت که آمد و شد بین دوساحل به علت طغیان آب گاه و بیگاه متوقف می شد و برای حرکت دادن حیوانات فقط عرصه مختصری در اختیار بود، چه کلیه اطراف بغداد در اثر آخرین سیل بزرگ همچنان زیر آب قرار داشت.

در این گیرودار هیأت من سوار بر قایقهای خود که در اثر باد مخالف شرقی و باران بسیار متوقف شده بود به فلوجه نزدیک شد. چون یکی از افسران در بین راه سخت بیمار شده بود یکی از اربابها را به ساحل فرات فرستادم و یاکوب را با چند صد حیوان باری برای حمل اسباب و وسایل به فلوجه گسیل داشتم. در بیست و سوم ژانویه شونمان با اسکورت بزرگی به مرز ایران رسید و در بیست و هشتم همان ماه صبح ساعت ۸ و ۵ واسموس سوار بر «پیونیر» خودش از برابر خانه محل سکونت هیأت عبور کرد و با اشاره برای آخرین بار مرا وداع گفت. به خیال کدام يك از ما در آن هنگام راه می یافت

که این مرد دلیر که بیش از هر یک از ما تن به سختیها و ناملایمات داد این چنین مایهٔ وحشت انگلیسیها بشود! او که گاه مورد بی لطفی هموطنان خود قرار می گیرد از طرف دشمن مورد حداعالای تحسین و تقدیر بوده است.

ترکها چند روزی مرا راحت گذاردند. بر حسب دستوری که از طرف دولت خود دریافت کرده بودند حتی خود را آمادهٔ کمکهای دوستانه نیز نشان دادند. فرماندهٔ کل، سلیمان عسگری، مجروح شده و به بغداد منتقل شده بود و حالا در بیمارستان نظامی به سر می برد. یک روز صبح من و کلاین که در این فاصله از کربلا - یعنی جایی که او با نزدیک شدن به روحانیون مایهٔ دلخوری و ناراحتی ترکها شده بود - برگشته بود دستوری را که به زبان فرانسه از طرف فرماندهٔ کل تدوین شده بود دریافت کردیم. در این فرمان هر دو هیأت آلمانی برای انجام دادن وظایف مختلف در پایگاه ترک تقسیم شده بودند و خودسرانه دربارهٔ کلیهٔ مایملک هیأت تصمیم گرفته شده بود. ما را هم برای دریافت توضیحات بیشتر نزد فرماندهٔ نظامی فراخوانده بودند. اما کار به همین جا ختم نشد؛ بلافاصله پس از آن نامهٔ دیگری رسید که هیأتهای آلمانی را از دست زدن به هر اقدامی در خاک عراق منع می کرد. این دیگر از هر حدی فراتر می رفت و سخت بی شرمانه بود. کلاین و من به نحوی مؤدبانه پاسخ دادیم و آمادگی خود را اعلام کردیم که تا جایی که با اجرای دستورهای رسیده از طرف دولت متبوع خودمان معارض نباشد افراد و موجودی خود را در اختیار بگذاریم اما موقتاً درخواست کردیم که از به کار گذاشتن شخص خود ما چشم پپوشند. بلافاصله برای دریافت کمک و اخذ تصمیم به مقام بالاتر از خود در قسطنطنیه روی آوردیم و مورد حمایت قاطع قنصل هسه قرار گرفتیم. وضع هر لحظه حساستر و اقامت ما هر دم نامطلوبتر می شد. گاه از خود می پرسیدیم که آیا در کشوری دوست و هم پیمان به سر می بریم؟

درسی‌ام ژانویه آقایان واگنر، و. پاشن و گریزینگر و همچنین برادرم همراه وینکلیمان که به بیماری تیفوس دچار شده بود از راه رسیدند. سه نفر نخستین، که من در روزهای اخیر تمام لوازم و مایحتاج را برای آنها فراهم کرده بودم دو روز بعد باز از بغداد خارج شدند تا طبق قرار به‌شونمان بیوندند. اما قبل از آنکه به‌او برسند از طرف مقامات ترك در قزل رباط متوقف، خلع سلاح و به بغداد بازگردانده شدند. این دیگر علناً قدرت‌نمایی بود و بس! پس سلیمان عسکری دست خالی هم توپ نزده بود. اما کار به‌همین‌جا ختم نشد. همینکه چند روز بعد بقیه هیأت و کلیه لوازم و اثاث رسید، ترکها آنها را ضبط کردند، بدون اینکه مراهم‌درجریان‌ام‌برگذارند. از آنجا که دیگر درخانه خود هم تأمین نداشتیم قسمت اعظم وسایل و لوازم گرانبهای خود را به قنسولگری آلمان بردیم.

مادیرگر هرچه در توان داشتیم کرده بودیم؛ حال دیگر اگر قرار بود کار به‌برخورد سخت‌ترین‌جامد قسطنطنیه می‌بایست دست‌به‌کار شود. يك روز پر دلهره سپری شد، تا اولین پاسخ تلگرافی ما به‌صورت باز از قسطنطنیه رسید. درست است که از اقدام سیاسی بعدی قنسول نزد والی و فرمانده کل هنوز نتیجه‌ای حاصل نشده بود اما حداقل آنکه ما را از مزاحمت‌های بعدی ایمن نگاهداشت. عذرهایی از همه قبیل عنوان شد، گناه را به‌گردن زیردستان انداختند که دستورها را نادرست و عوضی فهمیده‌اند و چندین بار قول و اطمینان خاطر دادند و دیگر هیچ. علل واقعی را جرأت نمی‌کردند با ما درمیان بگذارند. این دیگر خیلی بی‌شرمانه بود که سلیمان عسکری گفت دستور داده است همه افراد و مهمات رتوف‌بیگ را ضبط کنند، پس او هم ناچار بوده مایحتاج خود را از موجودی شما تأمین کند.

در این هم دیگر از نظر من شك جایز نبود که رتوف‌بیگ که در این اواخر سخت خوددار و محتاط بود و به‌نظر می‌آمد در کار تهیه مقدمات اقدامی در مرز ایران است و ضمناً نمی‌خواست ما بویی

از آن ببریم افراد خود را فرستاده است تا به سبک ماجراهای غرب وحشی دستبرد بزنند و به همان ترتیب که در این کشور اغلب می گویند «سوء تفاهات» مختصری مرتکب شوند. وی در اقدامات خود بر این اصل متکی بود که عمل انجام شده تأثیری قطعی در ما به جا خواهد گذاشت و البته در این مورد دیگر سخت دچار اشتباه و خطا شده بود زیرا هیچ چیز در این لحظه نمی توانست مانند این اقدام که همه اصول دوستی و مودت را به ریشخند می گرفت مارا در عزم خود جازم تر کند. این مکتب خشن ترکی بعدها گاهی در بین النهرین به یاری ما آمده است. این خود آزمایشی از انضباط اعضای هیأت بود که من حالا برای اولین بار بدان پی می بردم. هر گاه خطری روی آور بود، بدیهی است لحظه ای در مساعدت و کمک، آن هم در سرحد امکان و توان دریغ نمیورزیدم؛ زیرا در اینجا صحبت از دفاع از خاک عثمانی بود و در آنجا مطلب مربوط می شد به تأثیر و نتیجه ای که در آینده ممکن بود عاید گردد؛ اما هیچ به نظر نمی آمد که در آن هنگام خطر حمله روسها به کرمانشاه در میان باشد و دیگر اینکه ظاهراً اقدام انگلیسیها در بین النهرین نیز منتفی شده بود؛ برای اینکه بتوان آنان را مجدداً کلا و کاملاً از خاک عثمانی بیرون راندمی بایست قوای تازه نفس فراوانی وارد میدان کارزار کرد. به این دلیل تفنگها و مسلسلهای معدود هیأت و بیست و چهارینج افسر آلمانی به هیچوجه نمی توانست تغییری در اوضاع موجود حادث کند. بلی، هر گاه در آن روزها به ما اطمینان کرده بودند و مارا در پستهایی می گماشتند که می توانستیم بر حسب تشخیص و در حداکثر قوه و استعداد خود به کار پردازیم مطلب صورت دیگری به خود می گرفت! اما سلیمان عسکری بیگ فقط به این فکر افتاد که مارا دلسرد کند؛ دستورهایی که صادر می کرد مؤید این نکته بود.

سیر حوادث در بین النهرین باز اطمینان خاطر من: در این نظر تثبیت کرد که قوای مختصر هیأت در صورتی که ماهرانه به اقدام در

ایران و افغانستان می‌پرداخت در اثر منحرف ساختن قوای جنگی انگلیس و هند خیلی بیش از دخالت مستقیم نظامی ما در ترکیه می‌توانست به‌حال نیروی جنگنده ترکیه متمر ثمر باشد. دلیل این گفته نیز از امعان نظر در ترکیب و تجهیزات قوای ترك به‌دست می‌آید. هنوز هم فرصت برای توسعه فعالیت‌های این نیرو موجود بود زیرا چه دوست و چه دشمن تازه پس از اولین تصادم می‌توانست خود را برای حمله بعدی مجهز کند.

عملیات جنگی در این کشورها در وهله اول منوط است به تأمین ارتباطات پشت‌سر یعنی به راه آهن. کار فوق‌العاده زیادی که عثمانی در جنگ می‌بایست انجام دهد فقط آنگاه روشن می‌شود و توجه را جلب می‌کند که صحنه‌های جنگ را در بین‌النهرین و فلسطین پیش چشم مجسم کنیم که هر کدام بایکدیگر فاصله‌ای بعید دارد و صحراهای بی‌آب و علف غیر قابل عبور آنها را از هم جدا می‌کند. یکی از این میدان‌های جنگ چند صد کیلومتر از نزدیکترین خط راه آهن پشت سر خود دور است و دیگری با سپاه‌های مختلف درگیرش فقط بایک مسیر راه آهن که سرتاسری نیست و خیلی بدساخته شده سروکار دارد و بس. برخلاف آن، دشمن يك پایگاه دریایی مطمئن و نزدیک در اختیار داشت که با حداکثر احتیاط و در نظر گرفتن کلیه اطراف و جوانب پاپیش می‌گذاشت و متناسب با عملیات جنگی خود، راه‌های مواصلاتی و بیش از همه راه آهن در مملکت می‌ساخت. نبردی که برای تصرف زمین در گرفت بیشتر به‌خاطر ساختمان همین راه آهن بود. ضمناً می‌بایست این نکته را هم در نظر داشت که امنیت تمام مواصلات پشت سر در سرزمین‌هایی که اعراب و بدویان دشمن خود در آنها ساکن بودند می‌بایست تأمین شود، آن هم کمتر به‌دست انگلیسی‌های «دوست» که در حال پیشبرد عملیات خود بودند تا توسط خود صاحبان آن سرزمین. واقعاً باید این را که عثمانی با وسایل ناقص و غیر مکفی خود در بعضی از مواضع صحنه‌های جنگ توانست مدتی



به این درازی پافشاری کند معجزه شمرد؛ شاید که بشود این امر را هم از برکت بی‌جاده بودن کشور دانست. هر گاه انگلیسیها از اصل ساختن و آماده کردن آهسته و احتیاط‌آمیز خود عدول می‌کردند، که حمله ژنرال تاوتزند را به بغداد از آن جمله می‌توان شمرد، دچار زیان و خسران می‌شدند. درست همین حمله بود که در افکار عمومی انگلیسیها باعث بگومگوها و بحث‌های زیاد شد. آن‌طور که ما امروز از فحوای گزارشهای رسمی می‌توانیم بفهمیم ژنرال تاوتزند بیشتر در اثر حوادث ایران و افغانستان به این اقدام ناگزیر شد تا در اثر اوضاع و احوال داردانل؛ این اقدام وضع حساسی به خود گرفت و پس از یک سال به این علت به شکست دامن‌داری انجامید که قوای کمکی نجات‌بخش در اختیار نبود، زیرا به این قوا در نقطه‌ای نزدیکتر که برای حفظ امنیت هندوستان لازم بود یعنی در مرزهای مورد تهدید و بی‌آرام و قرار شمال غربی نیاز داشتند و این همانجا بود که آثار فعالیت هیأت آلمانی از نظر منافع انگلستان به نحوی نامطلوب مشهود گردیده بود! به هر حال بهتر است بر سیر حوادث پیشی نگیریم.

همینکه ترکها متوجه شدند که هیأت آلمانی مأمور افغانستان به این سهولت از هم گسستنی نیست و در اثر اقدام آلمانیها نزد باب‌عالی ناگزیر از تغییر رفتار قبلی خود هستند، تصمیم گرفتند که سلاحها و لوازم ما را به استثنای مسلسل‌ها که هرگز دیگر اثری از آنها ندیدیم پس بدهند. هر گاه در آن لحظه بویی برده بودیم که آن‌طور که می‌گویند این سلاحها نه در جنگ بصره بلکه علیه عشایر مرزی ایران به کار برده خواهد شد و مانیز در آینده به آنها نیاز مبرم خواهیم داشت، هرگز به آن سهولت از آنها چشم نمی‌پوشیدیم. البته بر موانع ارتباطی موجود بین بغداد و مرز ایران هر دم افزوده می‌شد، چندان که برقراری ارتباط باشوئمان تنها با اشکالات فوق‌العاده زیاد میسر می‌شد. همچنین ناگزیر شدم واگنر و گریزینگر را که در فاصله چند روز مسافت از بغداد منتظر رسیدن فرمان من بودند فرا بخوانم و و. پاشن را به تنهایی

زیر پوشش کارمند قنصلگری به قصر شیرین گسیل دارم. دیگر بر من روشن شده بود که ترکها از این پس قصد آن دارند در عملیات خود علیه مرز ایران که رئوف بیگ فرماندهی آن را به عهده داشت بر ما پیشی بگیرند و قبل از آنکه هیأت ما بتواند از بغداد راه بیفتد به هدف معینی دست یابند.

بنابراین موانع و اشکالات سر راه ما به هیچوجه بر طرف نشده بلکه شکل دیگری به خود گرفته بود. وضع جدید و رویدادهای ایام اخیر مدیر آلمانی ستاد کل عثمانیها را واداشت به من توصیه کند منتظر ورود سفیر آلمان در ایران باشم تا بتوانم کلیه مسائل معوق و معلق را با او در میان بگذارم و اقدامات هیأت را با اقتضای روز و تغییرات نسبتاً مهمی که در ایام اخیر در ایران به وقوع پیوسته بود هماهنگ کنم. دیگر اینکه می بایست از هر اقدامی که باعث ایجاد ناراحتی و دردسر برای دولت ایران شود اجتناب ورزیم. دولت ایران در اول نوامبر ۱۹۱۴ زیر فشار دولتهای انگلیس و روسیه که می خواستند اثرات نامطلوب جهاد اعلام شده از طرف ترکها را بروضع خود خنثی کنند اعلام بی طرفی کرده بود. برای هیأت آلمانی مأمور افغانستان - زیر: در اصل این هیأت برای رفتن به افغانستان در نظر گرفته شده بود - که وظیفه اش این بود به همراه سی نفر در صلح و صفا از خاک ایران عبور کند این اعلام بی طرفی مطلوب و مساعد بود، اما هر چه بیشتر اخبار از ایران می رسید این سؤال بیشتر مطرح می شد که آیا بی طرفی دولت ایران برای ما کافی است که بتوانیم با اتکاء به آن راهی را که از بغداد تا افغانستان به چند هزار کیلومتر بالغ می شود در امن و امان طی کنیم. ما می بایست از مناطق شمالی (آذربایجان و خراسان) و جنوبی که قوای روس و انگلیس مثل مملکت خود به رتق و فتق امور در آن صفحات سرگرم بودند به هر حال پرهیز کنیم. اما در ایران مرکزی نیز قدرت حکومت تهران اندک بود و تنها نیروئی که برای حفظ بی طرفی در اختیار داشت ژاندارمری تحت

فرماندهی سوئدیها بود؛ علاوه بر آن، این نیرو که فقط در جاده تهران - اصفهان - بوشهر مستقر بود دیگر فراتر از اصفهان نمی‌توانست امنیت عبور مارا تضمین کند. تمام مغرب و جنوب ایران محل سکونت و زندگی عشایری بود که مانند لرها، بختیاریها، عربها از مدتها پیش مورد توجه خاص انگلیسیها قرار داشتند؛ سران این عشایر که همچون امرای تیولدار قدرت دولتی حکومت را در سرزمین خود اعمال می‌کردند و مأموران انگلیسی آنان را به نافرمانی ترغیب می‌نمودند فقط تا آنجا که به سودشان بود به دستورهای رسیده از تهران اعتنا داشتند. در شهرهای اصلی ایالات مرکزی و شرقی ایران همه جا حکامی بر سر کار بودند که از اتباع بختیاریها شمرده می‌شدند. اینها شغل خود را از دولت به اجاره گرفته بودند و با کمک سواران عشیره‌ای خود به رتق و فتق امور می‌پرداختند.

برای آنکه هیأت من به‌هنگام عبور از میان عشایر دشمن خود دچار خسران نشود خود را ناگزیر دیدم که قبلاً به اقدامات سیاسی متوسل شوم و از آن فراتر اینکه نظر مساعد عوامل نظامی کشور را به نحوی به خود جلب کنم تا بتوانم این جاده نظامی را که از نظر تأمین احتیاجات و کسب خبر وجودش لازم است در برابر تهدیدات خصم بی‌خطر و امن سازم. اتفاقات گوناگونی که در ایران روی داد به زودی نشان داد که دولت ایران چه کم قدرت حفظ بی‌طرفی خود را دارد و چه اندازه لازم بود که هیأت ما حفاظتش را خود به عهده بگیرد. در این مورد هم تا حد مقدور می‌کوشیدیم که ملاحظه دولت ایران را بکنیم زیرا ما به هیچوجه سردشمنی با این کشور نداشتیم.

متفقین به‌هنگام اجرای مأموریت ما هیأت را سخت مورد ملامت قرار دادند که بی‌طرفی ایران را نقض کرده است. بله دیگر کار بی‌شرمی انگلستان پس از جنگ تا به جایی رسید که دولت ایران را وادار به انتشار لیست سیاهی کرد که نام کلیه اعضای هیأت در آن قید شده بود. این اشخاص دیگر حق ورود به خاک ایران را نداشتند. من در این

مقام از برملا کردن این تحریف واقعیات به کمک چند کلمه خودداری نمی‌توانم. پس از آنکه در اکتبر سال ۱۹۱۴ يك نفر آلمانی به دست قوای روس در مشهد کشته شد، در ماه نوامبر قنسولهای ترك و اطریشی در تبریز توقیف و به روسیه فرستاده شدند، قنسولگری آلمان در آن شهر مورد هجوم قرار گرفت و انگلیسیها در جنوب ایران به انواع تدابیر نظامی متوسل شدند. در این لحظه - اواسط فوریه ۱۹۱۵ - تعداد بسیاری از موارد تخطی به بی‌طرفی ایران از طرف روسیه و انگلیس به ما گزارش شد و این درست مدتها قبل از آن بود که يك هیأت نظامی یا سیاسی از اتباع آلمان پا به خاک ایران گذارده باشد! بدین ترتیب نماینده شرکت ونگهاوس در محمره<sup>۲</sup> و اهواز و کمی پس از آن قنسول آلمان در بوشهر بازداشت و هر دو به عنوان اسیر به هندوستان اعزام شدند. کمی قبل از آن رئیس‌الوزراء در تهران به سفارت آلمان اطلاع داده بود که دولت ایران دیگر نمی‌تواند امنیت آلمانیها را در جنوب ایران ضمانت کند. در کرمانشاه نزدیک مرز ترکیه يك سازمان بزرگ جاسوسی انگلیس کشف شد که شعب متعدد آن در بین‌النهرین دست به کار بود. کمی پس از آنکه شوئمان به خاک ایران وارد شود - وی آخر فوریه به کرمانشاه وارد شد - توانسته بود به يك گزارش مخفی این سازمان دست یابد و آن را برای من بفرستد. باید دانست که شوئمان طبق دستوری که به او داده شده بود سعی کافی داشت که رفتاری دوستانه و آرام داشته باشد. به هر حال کشف این گزارش به مقامات ترك امکان داد تعداد زیادی از جاسوسان فوق‌العاده خطرناک را که درباره نقل و انتقالات قوای عثمانی گزارش داده بودند دستگیر کند. وقتی که نزد یکی از این جاسوسها نامه‌ای از قنسول ایتالیا در بغداد کشف شد و آشکار گردید که گزارش دهنده اصلی قنسول است و در آخرین نامه‌اش جزئیات مربوط به اموریّت من به دست آمد، همه غرق حیرت شدند! متأسفانه

ملاحظات سیاسی که می‌بایست در آن اوقات نسبت به اتباع این کشور ملحوظ شود باعث گردید آن‌طور که شایسته بود علیه او اقدامی صورت نگیرد. در مسیری که از کرمانشاه می‌گذشت نه تنها تبلیغات خصمانه دشمن شدت گرفت بلکه حتی در آنجا بدون تردید مشغول تهیه مقدمات حمله قوای روس نیز بودند. پس در نتیجه منافع ترکها و شخص من ایجاب می‌کرد که این فعالیت دشمن را که ممکن بود موجب زیانهای غیر قابل تخمینی شود هرچه زودتر خنثی کنیم. همواره باید این وضع را پیش‌چشم داشت تا بتوان اقدامات بعدی هیأت را درست مورد قضاوت قرارداد. این اقدامات را باید به‌عنوان تدابیر دفاعی محض در سرزمینی تلقی کرد که هیچ قدرت حفظ بی‌طرفی خود را نداشت.

واسموس که در این اثنا از طریق شوستر به‌طرف مشرق حرکت کرده بود در آن هنگام به‌هیچ عمل خصمانه‌ای دست نزد که بهانه برای اقدامات متقابل به‌دست انگلیسیها بدهد؛ باوجود این چند روز بعد به‌تحریک آنها در نزدیکی بهبهان مورد حمله قرار گرفت، دکتر لندرس و قسمتی از افرادش به‌اسارت افتادند، اما او خود توانست با معدودی از همراهان به‌برازجان و شیراز بگریزد. نکته اسفانگیز آنکه در این حمله کلید رمز ما و سایر اطلاعات مهم به‌دست انگلیسیها افتاد. بوهنشتورف که کمی پیش از آن از واسموس جدا شده بود مجدداً به‌بغداد بازگشت و به‌گروه اصلی هیأت پیوست.

از آنجا که من طبق دستور با قسمت اصلی هیأت می‌بایست در بغداد منتظر بمانم با کلیه وسایلی که در اختیارمان بود در هر جامیسر می‌گردید و در هر مورد که به‌ما اجازه داده می‌شد به‌کمک ترکها می‌شتافتیم. دکترهای ما در بیمارستانهای صحرا بی‌سرگرم کار بودند، فن‌فرزن به‌جبهه بصره رفت، سایرین در مخازن مهمات و اسلحه مشغول بودند، ایستگاه بی‌سیم در خارج شهر بر فراز دیوار خندقی که از اطراف سیل آن را فرا گرفته بود برپا شد؛ این بی‌سیم پشت سرهم

مارا در جریان اطلاعاتی ذیقیمت چه از طرف خود و چه از سوی دشمن می گذاشت. هیچ کس فرصت سرخاراندن نداشت. در این روزها بود که کونستن از ما جدا شد. زیرا برای فعالیت‌ها و مقاصد او در این هیأت که منظمماً بر مبنای و قواعد نظامی کار می کرد زمینه مناسبی وجود نداشت. بنابراین بهتر بود که او در جایی دیگر برای خود شغلی دست و پا کند که به استعداد او در زمینه بازرگانی بیشتر میدان بدهد. هنوز هم از طرف سرفرمانده ترک راه خانقین - کرمانشاه به روی ما بسته بود؛ فقط به تک و تک افراد به عنوان کارمند قنصلگری از این نقطه مرزی اجازه عبور می دادند. منحصرأ راه موصل - ساوجبلاغ (واقع در کردستان) را به روی ما باز گذارده بودند. از این راه من گروه کوچکی را که پ. پاشن و فویگت نیز بدان تعلق داشتند به این مأموریت اعزام داشتم که بدو تا همدان پیش بروند و در آنجا پایگاهی تأسیس کنند. آنها در بیست و ششم فوریه از بغداد خارج شدند. در همان روز هم سوگمایر و گریزینگر به عنوان کارمندان قنصلگری به کرمانشاه اعزام شدند که قرار بود از آنجا به اصفهان بروند تا تدارکات اولیه را برای تأسیس پایگاه اصلی در آنجا فراهم کنند؛ بعد از آن می بایست به سوی عرصه خاص فعالیت خود، کرمان و جنوب شرق ایران پیش بروند. اصفهان که از منطقه روس و انگلیس حداکثر فاصله را داشت و سرزمین‌های عشایری که از نظر ما خیلی واجد اهمیت بود در پشت آن واقع بود و جاده بزرگ مرکزی ایران یعنی تهران - شیراز از آن می گذشت به نظر من مناسبترین نقطه برای گرد آمدن نیروی اصلی هیأت می آمد. به تمام افراد دستور داده شد بی خود و بی جهت از دست زدن به هر اقدام خصمانه‌ای پرهیزند.

حدود ده روز بعد اخبار بسیار اسفانگیزی از مرز ایران رسید. قوای رئوف بیگ نزدیک مندلی بالرها‌ی سنجایی وارد جنگ شده و با دادن تلفات بسیار ناگیر عقب نشسته بود. بنابراین آنچه از آن

بیم داشتیم و پیش‌بینی می‌کردیم صورت وقوع یافته بود. این رویداد می‌توانست بر افکار و احساسات ایرانیها اثراتی فوق‌العاده نامساعد برجای گذارد. درست در همین‌زمان هم بود که اخبار خوشی از تمام قسمت‌های ایران و حتی افغانستان به ما رسید. ولی ما ناگزیر بودیم دست به‌روی دست بگذاریم و نگرندۀ این حوادث باشیم. آخر برای همین هم بود که ما را اینجا نگاه داشته بودند! خواننده می‌تواند خود تلخ‌کامی ما را در این لحظات حدس بزند. البته معدودی از افراد من که در ایران بودند هر چه در توان داشتند کرده بودند که بین طرفین را بگیرند و از خونریزی بیشتر مانع شوند، اما به‌هر حال مصیبتی را که رخ داده بود نمی‌شد کلاً بلااثر کرد و نادیده‌انگاشت؛ حاکم مرزی ایران دیگر برای حراست ایالت خود به‌گردآوری نیرو و دست زده بود.

سرانجام سفرای آلمان و اطریش که به ایران می‌رفتند و ما اینقدر چشم‌به‌راهشان بودیم به بغداد وارد شدند. در این مورد باهم تفاهم کردیم که باید از برخوردهای بیشتر بین ترکها و ایرانیها جلوگیری به‌عمل آورد و با صلح و صفا به ایران وارد شد. بدیهی است که سفیر آلمان با در نظر گرفتن وضع خاص ایران که انگلیس و روس آن را تحت انقیاد در آورده بودند نمی‌توانست از اظهار بیم در این مورد خودداری کند که اقدام ما ممکن است در چشم این دو قدرت که قصد تجاوز دارند صورت يك اقدام نظامی به‌خود بگیرد. وی هیچ‌علاقمند نبود که پایش به‌يك واقعه جنگی کشیده شود و یا حتی در این ماجرا قربانی گردد. به‌هر حال در فرمان جدیدی که تازگی دریافت کرده بودیم و ضمن آن به‌روشنی آمده بود که باید هر چه زودتر به مقصد خود برسیم هیچ‌جای تفسیر و تعبیر باقی نبود. ما فعلاً برای خارج کردن قسمت اصلی هیأت از خاک عثمانی به‌سفیر نیازمند بودیم؛ همین که پایمان به ایران می‌رسید دیگر خودمان چاره کارها را می‌کردیم. به‌کرمانشاه دستور دادم سی نفر سواری را که برای

من استخدام کرده‌اند به‌مرز که از کمی پیش عرصه جنگ بود اعزام دارند و هیأت را در سه گروه در فاصله بیست و ششم تا سی و یکم مارس از بغداد راهی سفر کردم. قرار بود این سه گروه در خانقین به یکدیگر ملحق شوند تا از آنجا دیگر باهم وارد ایران شوند. گروه اول مسئولیت حمل بارهای سنگین را داشت و ریاست آن با فریدریش بود. در گروه دوم که در بیست و هشتم مارس به راه افتاد من خود شرکت داشتم و گروه سوم به فرماندهی زایلر با سفر همراه شد. می‌خواستم در بدو امر با چندتن معدود به تهران بروم در حالی که قسمت اصلی هیأت می‌بایست به سرکردگی زایلر تا اصفهان پیش‌روی کند.

از عهده توصیف میزان شادی خود هنگام خروج از سرزمینی که این همه مایه رنج و ناراحتی ما شده بود بر نمی‌آیم. البته می‌بایست به رفتاری که هم‌زمان ترك ما با ما کرده بودند به دیده اغماض نگاه کنیم ولی بعدها در این باره باز با گذشت بیشتر می‌اندیشیدیم، به خصوص هنگامی که در نظر می‌آوردیم این مردم در چه وضع سخت و باچه وسایل مختصری بار جنگ را به دوش می‌کشند؛ مسلم است که با مخالفان خود به طرزی دوستانه خدا حافظی کردم، اما هرگز این احساس مرا رها نکرده است که این ملت و بیش از همه رهبران جوانش بایک برآورد غیر واقعی از قدرت و استعدادی که دارند سهم بزرگی در نابودی تدریجی خود و کشورشان ادا کرده‌اند. مسلماً من هرگز خصوصیات عالی نظامی و اخلاقی این قوم را که از سالها پیش در برابر جهانی از دشمنان غارتگر قد مردانگی علم کرده با آنان درآویخته است نادیده نخواهم انگاشت، من خود بعدها در کنار این هم پیمانان جنگیده‌ام، با بسیاری از آنها دوستی صادقانه برقرار کرده‌ام و دریافته‌ام که طرز تلقی آنها نسبت به ما آلمانیها از زمانی که در بغداد بوده‌ام در بسیاری از موارد دیگرگون شده است. آنچه ما در اینجا با آن روبرو بودیم شاید عبارت بود از تل انبار شدن نامرادیهای که



عثمانی در اثر اعلام جهاد، سازمان دادن جبهه جنگ بین‌النهرین که از نظر قومی با اهالی آن دیار آشنایی نداشت و از نظر سیاسی نیز با آن در دشمنی به‌سرمی‌برد، به‌علت وضعی که در قبال ایران شیعه‌مذهب و تحت کنترل دشمن اتخاذ کرده بود گرفتار آن گردیده بود. تمام اینها در نتیجه به‌صورتی شدیدتر از سایر موارد و دیگر اوقات ضعف‌های این ملت جاه‌طلب و مغرور به‌تاریخ خود را که دیگر مقیاس لازم برای تخمین قوای موجود در فضای حیاتی خود را گم کرده بود ظاهر ساخت.

با سپاس صمیمانه از هسه قنصل آلمان که همواره یار و مددکار ما بود و اغلب در خانه خود میزبانی ما را به‌عهده می‌گرفت جدا شدم. ستوان یکم وینکلمان را به‌عنوان مدیر تدارکات باقی گذاشتم.